

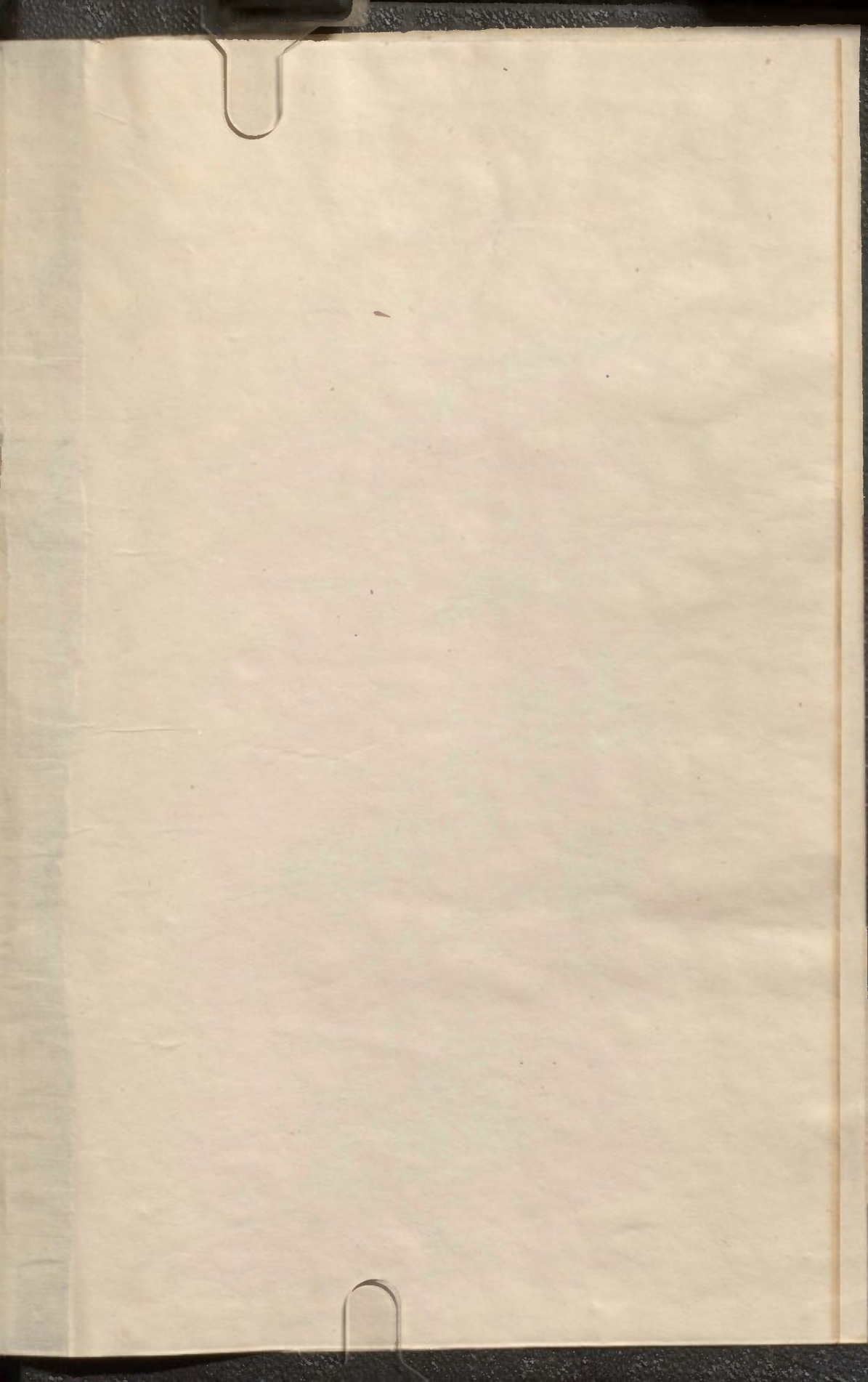
MS BW
IVANOW
0105

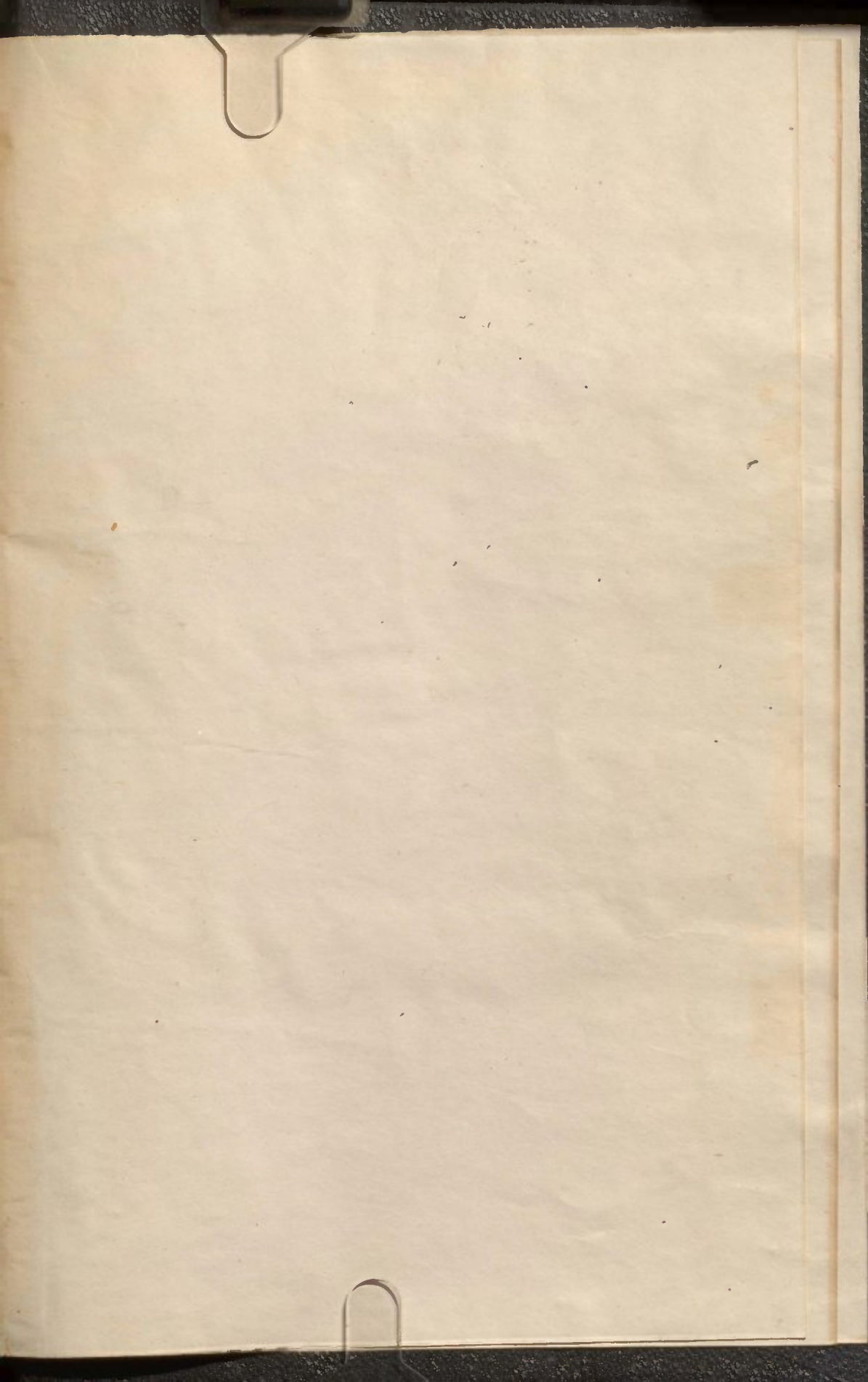
001616151

105

Anīsa't-tālibīn

(Sufism).





غیر الطالبین
در مقام حق

Sample
27.11.05
W.L.

بسم الله الرحمن الرحيم

میت چه زهره خاک مسکین را که تو خیر خدا گوید بدین آلودگی قامت مقدس را
 ثنا گوید اگر گوید صفات ویران جهان باشند که مورب در قیام
 حدیث است ثنا گوید امر ز کار انساب تو سیارده آب خاک نقیصه بتواند
 جانکه جیب تو اعتراف عجز و بیچارگی کند که لا احوی بنا علیک انت کما
 علی نفک و درود و سلام بر سید الانام باید که مقصود از ایجاد عالم
 و حکمت از آن فریش خدای تو است پاک دوست صلی الله علیه و آله و سلم
 اما بعد پوشیده میاید که محبت حق سبحانه و جل شانه موقوف بر متابعت آنحضرت
 است صلی الله علیه و سلم پس اگر کسی او را محبت اولی در متابعت آنحضرت

راست نیاید دعوی او بلا دلیل است قال الله تعالی قل انکم تجون الله بوجوه
یکبکم الله بوجوه محبت و دوستی آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که موقوف
بر دو چیز است اول در اطاعت و فرمانبرداری حق سبحانه است و جمیع
امور و دوم در متابعت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم من کل الوجوه
و من اطاع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما پس معلوم شد که موقوفه محبت او
سبحانه و خلاصه اطاعت و فرمانبرداری او تعالی شأنه نهی متابعت آنحضرت
است و پس اکنون بدانکه متابعت آنحضرت بر دو قسم است قسم اول متابعت
ظاهر آنحضرت که نیز بعت نامیده شده است و قسم دوم متابعت باطنی
انجلیب است بطریق حقیقت مسمی که دیده فلهذا این کتاب الحروف
بی بضاعت محض مسجدی که قرار نفس امامیه و محبت ماسوکنه کار میبرد
بر حمت کردگار عظیم عبدالمکرم عقی الله عنه رساله مختصره و در آن بحث
جدال و طوائف کلام مسمی به انیس الطالین برای خاطر عزیزان طالین
بر وصول و چند فصول در چیز تحریر آورده و الله الهادی الی الصراط
المستقیم و المستقیم القوم **فصل** اول در بیان شریعت و مافیها شتمیر چند فصول
فصل اول در معانی شریعت و غیره بدانکه مراد از لفظ دین و اسلام

مدرست

ذات و شبهات اجتناب نماید و این هفت ابواب از مناسبت می رسد ۳
دارد این هفت ابواب مراد از اینست که در چون این قدر دانسته
الکون بدانکه هر یک از این هفت بر سه قسم است اول فریضه دوم واجب
سیوم سنت چهارم مستحب پنجم حلال ششم مباح هفتم حرام هشتم مکروه
نهم نهی اما فرض در لغت عبارت از تقدیر و از قطع و انبیا است و
عرف فقها فرض اگر گویند که نیت شده باشد بدلیل قطعی در هیچ
نباشد چنانکه نماز جمعه در روز ماه رمضان و رکوع و سجود وضو
و غسل و آنچه بدینها مانده حکم آن ایمان آوردن و اقرار کردن بقرینت
ادبیس هر که فریضه را منکر شود و فرض نداند گوازی شود و مستحق عقوبت
گردد اما واجب در لغت عبارت از سقوط است واجب ملزم و مجاور
شدن است مطلق و آنجا که بیرون نماید از عهد و باریا و آن در عرف
فقها واجب است که نیت و وجوب بدلیل قیاسیه چنانکه نماز و قمر و صدقه
فطر و قریه که کردن مانند آن حکم واجب است که اگر کسی منکر شود گناه کند
و باوردن آن ابواب باید و تبرک آن بعبودیت فاسق شود و مستحق عقوبت
گردد اما سنت در لغت عبارت از مطلق طریق است و سنت را نیت

که رسول صلی الله علیه و سلم موطبت کرده باشد این یا امر کرده باشد یا ممتنا
 و هر خبری را که آنحضرت موطبت کرده باشد و هیچ وقت ترک نکرده باشد
 آن قریب بواجب است و آنرا که موطبت کرده و وقتی ترک کرده باشد
 آن سنت فعلی و اگر بیسبیل و خوب باشد آنرا سنت قوی گویند و سن
 بر مراتب است سن بد او سن زواید سن بد او و نوع است و
 و غیر روایت است اما سن روایت دوازده رکعت شبانه روز و اهل کما
 و نماز جماعت سن اندرون نماز احوال و افعال سن بد او آن ده
 سنت است که برای هر عظمه اسلام فرض یوم است و آن پنج در سنت پنج
 و دین و آن پنج که در سنت فرق کردن خوب و بد و هر یک که در سن
 و مراکت کردن و آب در دهن کردن و آب در بینی کردن در وضو اما پنج
 که در سن است موی بغل بریدن و ناخن دست و پا بریدن و موی زمار
 است زدن و استیحا کردن بآب و حنظل کردن اگر کسی شکر نشود کافر نکرد
 و حق ندارد کافر نشود و نفوذ یالیه منها و لعل آن مشاب نشود و اگر بعد
 نیک کرد و استیحا غدا به طاعت کرد اما سن زواید چهارم شستن
 و برخاستن و خوردن و آشامیدن اگر کسی بعل آرد نواب یا بد و ترک

آن معاشرت و اما مستحب ما خود شوق استحب است و معنی آن در شستن
است چون نیت کردن در طهارت مسح سه عام کردن در نماز قمره
زیاده از نیت خواندن و تسبیحات رکوع و سجود زیاده از سه بار گفتن
حکم او آنست که در آوردن آن نواب و در ترک آن عقاب نه اما حلال
ما خود مستحب است اگر حل و هوای طلاق یعنی نماندن در نماز کردن چون طعام
خوردن مقدار کفایت و جامه غیر از ششم پوشیدن و زنان را در کفاح
اند برهنه کنار گرفتن و نهضت و نشستن بهار ماه رمضان و طی کردن نماز کبریا
طلب خود و طی کردن حکم حلال آنست اگر کسی آنرا ننهد شود و حلال نداند
کافر شود و اگر حلال را حلال داند و بفعل نیارد امید نجات است اما میا
مستحق من قولیم ایاح بستر فلان یا چه ای اطهره خدا و آنست که نه بفعل
آن نواب و نه ترک آن عقاب باشد چون شکار کردن و گوی چکان
و تیر باشتن و اسب باشتن و غیره اما حرام و محرم در لغت ممنوع است گویند
فلان چیز در زینعت حرام است یعنی ممنوع است و حد حرام و نهی و محذور
یکی است چون زنا کردن و خمر خوردن و در دفع گفتن و غیره حکم حرام
و نهی آنست اگر کسی آنرا حلال داند کافر گردد اگر حرام داند مرتکب آن

شود و کافر نشود و اگر اجتناب کند ثواب یابد اما مکروه ضد مجوس است و آن
ما خود دشمنی اگر اهریمن ضد محبت و رضا است هفت علم او است ترک
او بهتر از آوردن اوست چون انبیا و فرج و عدو و دشمن و امثال او
حرام مغرور غیره خوردن و مکروه بر دو نوع است یکی مکروه تحریمه از انکار
آن بزرگ منتهی شود و از جناب آن ثواب یابد دوم مکروه تنبییه که باز نکات
آن عتاب دهنه از جناب آن ثواب یابد علما در معنی مکروه اختلاف
نزد امام ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد است که المکروه الی الحرم اقرب
امام محمد گوید آن مکروه حرام **فصل دوم** در بیان مسایل اعتقادی
اهل سنت و جماعت بطریق اختصار دانستن آن واجب لازم است آن
مشتمل بر عقیده است **عقیده** حقایق شیان ثابت است و عالم حادث
است و بروردگار عالم قدیم و واجب الوجود و واحد و زنده است و لوا
و محسوس و باینها است او را تن نیست و صفات تن ندارد و صور
ندارد و او را ضد و ند و زشت نیست و حد و نهایت ندارد و بالاین
و بیش و کم و جیب و راست نیست و نیست و روز و سال ماه و روز و گزرد
و چیز و بوی و او بجزی نمیگذرد و در جزیه در نیاید و بریزه که میماند

راست و او متره است از جمیع نقصان و زوال و او پاکست از هر ناشایسته
فردای قیامت بموستان بنماید و او است بیدار کننده همه چیز بر چه حواله
کند بروی هر چیز واجب و لازم نه و در هیچ کار او را غرض نیست
و هیچکس جز وی حاکم نه **عقیده** نیک است که شرع یارین آمریاشند و بد
همانست که شرع او را بگفته باشد **عقیده** بروردگار عالم را فرستادند
که هر چه فرماید بکنند و بپای او شود و ندوخت ایشان طاعت میدادند
ایشان تسبیح و آرمیده و زنی پاک و از خوردن و نوشیدن منزه نه
از انجیل چهار فرشته مقرب اند و از جبرئیل و دوم میکائیل و سوم اسرافیل
و چهارم عزرائیل **عقیده** حق تعالی را کتابهاست که بر بنجران خود
فرستاده از انجیل چهار کتاب مشهور اند اول تورات که بر موسی علیه السلام
نازل شده و دوم انجیل که بر عیسی علیه السلام فرود آمده و سوم
زبور که بر داود علیه السلام نازل شده و چهارم قرآن مجید که بحضرت
محمد رسول الله خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم نازل شده **عقیده** خدا بیجا
را خبر نیامد و شرع آمده است نه توان خواند **عقیده** افعال بندگان
همه بقدرت او است و نیکی و بدی همه بقدر او است از نیکی راضی و از بدی

راضی نه عقیده حق تعالی بنده کان را قدرتی و خدای بی داده است که
بدان ثواب می یابند و در قیامت بخدای هم که گرفتار خواهند شد عقیده
راه راست نمایند او است فکر آکنده بهم او است عقیده غدا
قبر مرگافران را و قاسطان را و راحت و نیکو کاران را و سوال منکر
و بیکر حق است عقیده بر چیز دیگر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از روز قیامت
خبر داده است حق است عقیده بعثت و زن اعمال بنده کان و کتاب
اعمال بنده کان حساب سوال و حوض کوثر و گذشتن از بل و اطاعت
بهشت و دوزخ هم حق است عقیده ایمان آفرار کردن بر زبان تصدیق
داشتن بدلی است عقیده از گناه گیره مومن آری ایمان بیرون نمی شود
و گناه گاران همیشه در دوزخ نباشند اگر چه بی توبه از عالم رفته باشند عقیده
بر در و کار عالم کفر را نبخشند و گناهان دیگر در شیت او است هر که آخوا
به بخشد و هر که آخوا بد بخشد عقیده اول پیغمبران آدم است علیه السلام
و آخر پیغمبر محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و معجزات ایشان پیدا
کرده است پیغمبران دروغ نمی گویند و گناه نمی کنند و معصوم اند از همه
گناهان و مغفول نمی شوند و بهتر و بهتر ایشان پیغمبر است صلی الله علیه و سلم

و معراج وی بدن در سیدار بر آسمان با جا یک خدا خواست حیات و سعادت
او کامل ترین شریعت است و دین او مانع همه دین ها است امت او همه
امت ها است **عقیده** چهار بار با صفا افضل اند از همه صحابه و خود با به ترتیب
خلاف افضل اند و بعد از آن مرتبه یاقیه از عشره مبینة و بعد از نینان
اهل بدر که سیصد و شصت و سه بودند و بعد از آن اهل احد و بعد از آن
اهل بیعت الرضوان پس با فی الصحابه و صحابه پیغمبر را خبر نیکی یاد کنند
عقیده اهل قبا را که فرمایند گفت و مجلس را با حضور حضرت نباید کرد الا آنکه
بنفین معلوم شود که کافر مرده است **عقیده** خواص بشر افضل اند از خواص
ملائکه و خواص ملائکه افضل اند از عوام بشر و عوام بشر افضل اند از عوام ملائکه **عقیده**
کرامات اولیای حق در هیچ دینی بدرجه نبی نرسیده و نرسد **عقیده** و بند
بر مرتبه نرسد که تکلیف شرع از دست او قطع شود **عقیده** و در دعای زندگان
مردم را و صدقه دادن ایشان مردگان را نفی است قبول دعای زندگان
حق است **عقیده** در پس بر مسلمان اگر چه صالح نباشد نماز نباید کرد و شریک
اعمال او منکر نگرفت نباید **عقیده** تسبیح مؤزله در حجر و سفره شایسته
است مقیم را گشتن از روز مسافر را نشستن روز **عقیده** حرام باحلال

و انسن کفر است و سبک بندن گناه کبیره باند خواه ضریح نیز کفر است
 است هر از شریعت و ایمان آن هم کفر است **عقیده** مست که از خود خبر
 ندارد آنچه در حالتیه یوش خبری گوید کافر گردد **عقیده** راست گو
 و استن قیام و کاهنات و از هر غیب کفر است **عقیده** ایمان یودن امر خدا
 و یقاع و از کردی کفر است **عقیده** ایمان در میان امید و بیم است کفر است
 الایمان بین الخوف و الرجاء و اما امید و بیم از خدا یقاع کفر است **عقیده**
فصل سیوم در بیان اسلام و ایمان بدایه ایمان در لغت تصدیق است
 و حقیقت الکر یعنی ایمان ایمان کرد و ایندن است که بر تصدیق کرده است از
 تکذیب ان آور بر زبان و تصدیق بدلی است و ترویج و عمل بارکان نیز
 آمده است یعنی کار کردن بکار و این بر دو گونه است یکی مجمل و آن آنست که
 ایمان آوردم بخدا یقاعی چنانکه او است بنامهای و صفاتهای خود
 و قبول کردم جمیع حکام و ارکان شریعت او دوم مفصل و آن بهفت چیز است
 یعنی ایمان آوردم بخدا یقاعی و فرشتگان او و بحمل کتابهای او و جمیع
 پیغمبران او و برور قیامت و بنیکی و بری که بعد گفته آن آیه مذکور
 بارادت او است و بهر آنکه سخن برای حساب و کتاب سوال از اعمال بعد

شریعت

امام سلام فرموداری امضا است و بر سر کار است اگر ندانان است و آن سید
 گوشت است اول قرض از بنای مسلمان است و آن پنج خیر است کلمه نماز و روزه
 و کوفه و حج و دیم و حبس و بنای مسلمان است و آن بنی بر دو گونه است اول بطریق امر
 و آن است که بگوید یا خدا یا خدا و وقت کردن و موت اگر یاد داشتن امر
 معروف و نهی منکر بگوید و در میان کی از غایط و بول کردن نماز غیبت و نماز وتر
 گزاردن و سبقت سلام بایده مسلمانان کردن و بعد از نماز و اذان و خطبت
 مادر و پدر کردن و نفقه و دی الاحرام و قرض ندادن و زن متابعت شوهر
 و جهاد با کافران کردن و سجده ملاوت قرآن در چهار گوشه موضع است بجا
 آوردن و بکلیات شریقی گفتن و بمانت و روزه و گیل کردن و صلوات
 الاحرام و اقرار دادن و رحم بر شیعیان کردن و عزت و رعایت بامردم بمسایه کردن
 و بیمار پرست و تعمیر مسلمانان کردن و غسل مرده مسلمانان و بر سر سلام آورد
 دادن و نماز جماعت گزاردن و دیم بطریق نهی و آن است دو چیز است بیت
 بر بسته کردن و پنون نیاحی کردن و طعام حرام و باد و کل مسکرات خوردن
 ربا و رشوت گرفتن و قمار با خن و در نهو ال یا و جو قدرت کردن و در زو
 نمودن و عیب حد و دیگران کردن و تیا و لواطت کردن و مکر و غر و کردن و قتل

قذف
 بالفسق دشنام دادن
 و بجهل نیست کردن

و دوشامه داوین قرآن را بعد حفظ فرمودن کردن جانور را در آن سوختن
اشرف و خوردن پوشیدن کردن حلال حرام و حرام حلال استن مال
بیت خوردن سجود و گردن سوختن در خوردن سعایت سید سلطان مثل
آن کردن و نماز و وقت گذاردن نقل دهن را قوال و افعال کفار در سیوم
و بنای مسلمانان و آن بموجب فرموده و حلق نبوی فراوان و عظیم است
تا کجا درین مختصر تمیز آید فی الجمله در بی قدر نوشته می آید می لب
وزیر ناف دور کردن و میوی سر و ناخن دور نمودن و خنده فرزند کرد
و هر دو دست تا بحد دست قبل الطعام و بعد شستن و در خلوت زن
خواستن تعلیم تلاوت کلام محمد کردن صدقه در تجارت و بیماری و
و در دیگر نیکیت دادن و عمارت خجانت او نمودن تا علما و صلح صحبت درین
و میردگان صدقه دادن و تعلیم دیگریم و تواضع مهمان نمودن و غصه چشم فرود
و کلمه شهادت در وضو و غسل خواندن و بخش و دوشامه بزرگان آوردن
و متحاب را جزای دادن و در و بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
خواندن و عقیقه فرزند نمودن یعنی بعد تولد بر گیس بسرد و کوسپند و بر
و خنریک کوسپند و خوردن طعام و لبیر یا جفا و اقربا خوردن و مرده را
و لبیر طعام خوردن

بازگشت به انداز و خرج کردن

سعیات
با کسر غمنازی کردن را

مستور کے گردن ۱۵

باب اول فی شرح

و در غنای مردم

ایام البیض و روزهای
شنبه سفید و شنبه
در اصل ایام الالبیض
است و این بنوعی چهارم
و پانزدهم باشد و بیست
بالکسر شان سفید جمع بیست و
شش است
یکم از اول و پنجم و یکم
و کاف قدر است از شنبه و یکم
یا از کوفته و آن استخوان کجول
که در میان دندانها و با دندان
واقع است و دندان کجول خوانده است
استخوان
آب و هوا بر روی کجول

ایام البیض و روزهای
شنبه سفید و شنبه
در اصل ایام الالبیض
است و این بنوعی چهارم
و پانزدهم باشد و بیست
بالکسر شان سفید جمع بیست و
شش است
یکم از اول و پنجم و یکم
و کاف قدر است از شنبه و یکم
یا از کوفته و آن استخوان کجول
که در میان دندانها و با دندان
واقع است و دندان کجول خوانده است
استخوان
آب و هوا بر روی کجول

شدن نگیرد و ده خفن و دیوانه و منین آمدن و قهقهه مصباح در نماز است
رکوع و سجود آمدن و مباهرت فاخته کردن **بدا** اگر غسل بپوشد
سهل یکی فرض و آن غسل جنابت است و سلام و دویم واجب و آن غسل مرد
و هر که جنب سلام آورد یکوم سنت است آن غسل بپوشد نماز جمعه و عیدین و روز
عرفه و برای احرام حج باشد و وجبات او پنج است **انزال** یعنی اگر از شهوت
یا دغی و جهندیگ باشد و غلبه خشفه در قبل یابد و دیگر اگر چه **انزال** نشود
و حیض و نفاس و قرض آن سه چیز است مضمضه شاق و آب بر تمام
بدن رسا بزدن و شستن و پنج چیز است و دوست تابند دست شستن
و اندام تنائی پاک کردن و نجاست از بدن یا شستن و در کردن و وضو کردن
و تکلم اندام خود سه بار شستن از برای خشک نمادن وزن را اگر چهار
سوتر نشوند یافته را گنودن ضرورت نیست و نیست بدلی کردن و بران
ضرورت نیست **تیمم** در لغت قصد است در شریعت عبارت است
از قصد مخصوص بر کمال قدرت آب نداشته باشد و سبب ترس آزار
یا هراس و دیگر مؤدی بآب پیدا نمیشود و مگر به تصدیق و تکلیف میرسد
یا بقیمت بهر سدی یا یک کرده دور باشد پس باید از محبت یا جنب تیمم کند

در آن سه چیز فرضیه نیست و قصد نجاست و قریب اول یا بر دو دست برود ۹
خود بمالد و دوم بار از باطن دست چپ بر ظاهر و باطن دست راست بمالد تا ظاهر
بر فقیس رساند بعد از باطن دست راست بر ظاهر و باطن دست چپ بهمان طرز
بمالد بطوریکه خاک غیر مستعمل بر دو دست بهر دو دست برسد و شکسته
و آنچه ناقص و ضلوعت و قدرت بر آب نیز ناقص تمام است اگر در چاهی
نجاست پلیدی افتاده یا مرد در روی حیوان از چار یا باین هر کوهستان حلال است
اگر بپسیده و آما سیده باشد بعد بر آوردن آن تمام آب بکشد اگر ممکن باشد
و الا مقدار آن آب از کیمی مهارت و بصارت شده باشد پسریده بر آرند
و گرنه یک که تزد آن چاه موافق عمق آب آن چاه بکنند بهمان قدر آب آن
در آن بریزند و بر دایمی آرام محمد از دو صد تا صد و لو بکشند و اگر مرد
در آن جانور مثل کبوتر و مایگان و مانند آن اگر بپسیده و آما سیده باشد
بعد بر آوردن آن چاه و تو مانده است و لو بکشند و اگر مرد در روی شوش و گنجشک
و مثل آن از بکشت سنی و لو بکشند اگر بپسیده و آما سیده تمام آب بکشند
و دلو هر چاه بمیان آن چاه معتبر است و حکم نجاست و با پاک آب آن چاه آرند
افلاک آن نجس بود اگر علم آن باشد و الا اگر بپسیده و بریزد هتایند

در چاه آب

نماز نیکویند باز در بگرداند و الا نشیند و در سوره فیض نماز باز در جبریت
 وقت نمازین اندام جامه پاک جای پاک تر عورت رو بر بقبله آوردن
 نیت کردن بکبر تحریر کفین قیام قرأت رکوع سجود و قعدہ ایتره مقدار
 تشهد و رعایت ترتیب در فعل واحد مکرر تعینت و بیرون آمدن بصا
 از نماز بفعل خود و واجبات آن نیز مایزده اند لفظ اله که کفین و فاتحه
 خواندن و ضم سوره کردن یعنی قراة در اولین کردن و تعدیل ارکان کردن
 و قعدہ اول کردن و تشهد در قعدتین خواندن و لفظ سلام کفین و دو رکوع
 قنوت و نماز عیدین چهار در چهار به و سه در وقت سوره خواندن و تسبیح
 میان دو سجده است آن است خبر است بر دو دست برداشتن در بیکر اول
 و نهادن دست راست بر دست چپ بر نیاف نماز نشا خواندن تقوذ و تسبیح
 خواندن و امین بعد فاتحه کفین و بکرات انتقال کفین و تسبیح رکوع و سجود
 سه بار کفین و تسبیح الحمد لله کفین مرایم را و مقصد بر بار بنا لک الحمد
 کفین و تنفرد بر پا آوردن و سوره فاتحه فقط در آخرین چهار گانه
 و در رکعت ایتره سه گانه خواندن و بیرون آمدن بلفظ سلام و نزد بعضی
 واجبات و نظر سبب سجده گاه داشتن و قنوت جلالت داشتن و از

بر دو پنجه برد و ران و در کوع کر قن و در سجد بر دو ران و نهادون ۱۰
 و سجده میان بر دو کعب دست بر ابر کوش کردن و شکم از ران و دست
 از پهلو دور داشتن و در هر دو تشهید بر پای جفت شدن و پای را
 استاده داشتن و همه تشنهان سوی قبله داشتن و روی راست جیب
 بوقت سلام گذاشتن و در دو خواندن و دعا را مشوره خواندن و میوا
 آن از مکرویات و مفاسد نماز میان سجده سهو و نماز قضاء قویست
 و نماز جمعه و سفر و نماز حیازه و غیره از مطلقا است جویند درین مختصر کجایش
 ندارد **مسئله** لفظ حکوم در لغت موضوع برای امسا است مطلقا و در لغت
 عبارتست از امسا که مقید بطعام و شرب باشد و رمضان مستثنی از رمضان
 و معنی آن سوخته شدن پای انگریه زمین در اینجا نام ماه است از نور زده
 گناه است پس بد آنکه روزه ماه رمضان داشتن بپایان رساند و درین مسلمانان
 فرض عین است و آن در شمع نگه داشتن از خوردن و شامیدن و جماع
 کردن از وقت صبح صادق تا غروب آفتاب یا نیت اگر کسی عمد اجزیه خورد
 یا آشامید یا جماع کرد قضاء و گناه بر وی لازم آید اگر از سهو و سهوا
 این چیز را بعل آید یا نجس تحلیم شد یا رغن در کشید و میر بین مالید

کفاره
 باینکه در شرب و خوردن
 گناهان و چیزهای که از
 جبرانی نیستند ۱۱

و چای است کرد یا سرکه در چشم کشید یا در حلق بمقدار یک مشت باقی
بماند و در روز ۵ او درست است و برقرار ماند و اگر کسی نگیرد
خواه این روزه و مانند آن در حلق کرده و در و بر و با طعام سحر خورد
بکمان اگر شب است یا افطار کرد بکمان اگر آفتاب غروب شد و فضا لازم شود
و کفایت نباید و بیمار کوسا و حامله و سرخسده و حائض و نفاس و حیض
که استطاعت روزه ندارد روزه ندارد الا اگر حائض و نفاس آفتاب کند
و بیمار کساحت و مسافر در وقتیکه میقیم شود و حامله بعد از وضع حمل و مریض بعد
قرع آرایم ضلعت یا استطاعت فرزند طعام میخورد و احتیاج شیر ندارد
فضا کنند و شیخ فانی قدیه دهد و صاحب کفاره بعبوض یک روزه یکت
از او کند یا دو ماه بی دینی روزه دارد یا شصت کین را طعام دهد
بدانکه زکوة مال دادن بر هر مسلمانان را عامل و مانع و حر و مالدار باشند و ض
است یعنی مالک تصایب باشند و از دین و حاجت میلی حاصل بود و سال تمام
بر و بگذرد یعنی در تصرف و سلام نماید پس تصایب کفاره از فقره باشد از
دو صد درم پنج درم فقره زکوة واجب است و وزن درم سه شانه و صغ
باشد و تصایب کفاره از زر بود از نیمی تا نصف و سیار زکوة واجب است

و وزن دنیا چهار باشد و چهار رتبه بود و آنچه زیاده از نصاب هر کور ۱۱
 شود گز چهل درم بکدرم و از چهار دینار و و قیراط زکوة و حب آید
 و نصاب بهایم مغیره جنس مالیت اگر کتابهای دیگر مفصل باشد جست
 بدانکه حج کردن فرض است بر مسلم عاقل و بالغ و عود مکلف متدبر است در تمام
 عمر او یکبار در سال بشرط قدرت بر زاد و راطه در آمد و رفت نفوذ زن فریاد
 و بندگان هر خدمت میکنند و بر زن با این همه بشرط و محرم او همراه باشد فرض
 در وی سه چیز است یکی احرام بستن دوم طواف زیارت سیوم و قیوم در عرفات
 و در حیات پنج چیز است یکی وقوف در مزدلفه دوم سعی بین الصفا و المردة
 سیوم که فی جمار چهارم طواف الصدف پنجم حلق و سنت و بی بسیار اند
 تا کجا تبحر یزاید پنجم در بیان ششم از خلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکبر
 خلاق عجیب بسیار اند چنانکه خدا تعالی میفرماید و انک تعلم خلق عظیم
 لکن بر سبیل اختصار چیزی نوشته آید بدانکه خلاق و بی آن بود
 با خلق زندگانی خوش کردی و بار پذیرس همه کردی و تواضع با همه نمودی و
 کسند رطعام و ادبی و عیادت فرزندان کردی هم مسلم و هم کافر را و برادر
 جنازه مسلمانان رفتی و با همه ایکان نیکو کردی چه مسلم و چه کافر و مسلمانان را

جمار چهار
 با لکس و سنگ بزرگ انداختن
 رجب ۱۳۳۸

سبب محاسن سیف و قیام داشت و حاجت مستعار طعام کردی و سخاوت کردی
و غصه فرود خورد و در سر و دود بر باد و لغو و باطل از مسلمانان دور کردی
و چنگ و ریگانی نشیندی و در دفع و غیبت و انداختن و تلفتی و از بخل از خود
و از مردمان جزیره یا انداختی و قریب تنایب و سخن چینی نکردی و خود را انداز
در میان و کس نکردی و نیز از ریاضت با نکر کردی و دیگر در فخر نکردی و دیگر کنی
نکردی و کسی را بغیر از حق نسبت نکردی و کینه با کسی را در انداختی و حمد نکردی
و عال پرندگان نکریدی و مخالفت و دشمنی با کسی نکردی و حلیم ترین مردمان بودی
در کار زام و دلاورترین عازمان بودی و عاقلترین و در گذارنده ترین مردمان
بودی و در مبارک هم زن نامحرم نرسانیدی و در سخاوت جهان بودی
در می و دنیا ری در شب نگاه داشتی و اگر فاضل ماندی و کسی را بیافنی کردی
و در جبه مبارک و نمایدی تا آن با کسی ندادی و اگر او را خدا تعالی مایه
و قوت و ادوی از خرماد و جو برای عیال از آن بر داشتی و قوت یکسانه ایست
با بندگان خدای رسانیدی و هر چه از وی کسی سوال کردی و در حال بدادی
و اگر نبود از حرم سده بقوا دادی و با چنان شدیدی و بدست از انعام
سأل و عیال بقوت تبحر شدیدی و در شرم جهان بودی و چشم مبارک

بر روی بکس مقابل فرمایند و اگر از دیه یا بنده اورا بپوشانند
بر روی یا بجا آید اجابت کردنی و بدیه که خلق بر وی آوردی اگر چه شیر
بودی قبول کردی و در آنرا مکافات فرمودی و آنرا بخورده و صدقه
قبول کردی و غضب بر ای خدا کردی و هرگز برای نفس خود نکردی و خلق را
نفع رسانیدی اگر چه اورا زین رسیدی انس بن مالک بن مسعود از من
ده سال خدمت آنحضرت کردم هرگز در هیچکاری لغو نمود که بد کردی یا جو کردی
چون نیکو کردی و عا کردی و چون ناخوش کردی بیغم نمودی و کان
امر الله قدر الله و اعطت شتر خود راست کردی و بدت خود جاری ناره
و دختی و بوند نهادی و در خانه یا حواری بهم کار کردی و کونت نتریدی
و چون دال تغلین شکست خود است کردی هرگز اورا بنا و ای کار فرمودی
و اتعاع نکردی و اگر یکانه ویرانجه نمودی و جفا کردی طعن و لعن و
فحش بر زبان وی نرفتی و همیشه با وی بودی فی خنده و قهقهه غفلت
و هرگز رسیدی از مسلمانان ابتدا سلام کردی و با صبا چنان نشیبت
که یکی از ایشان بودی و هرگز بکینت خواندی از هر که ایمان ایشان و اگر
کینت بنمودی کینت کردی اگر چه از صبا یا دیگرے او یا آواز داد

گفتی لبیک و اگر بر کو و کان گذشتی بر ایشان سلام کردی و پوید عیب
مسلمانان پوشید و چنانکه آن در و را گفت اشرقت علی لایا اذری
کردی تو بگونه و حق عیال و موای و شوی به شمع نگاه داشتی و برای اعلا
حکمرین صد خفاطین تحمل کردی و هرگز به سائلی را رد نکردی و اگر بود
بودی بدایید و اگر لغوی انشاء الله تعالی بدیدم و بار آخر بوقت دریا
دست گرفت و اگر ساعتی ندیدی بطلب رفتی و در خانه چون خادم مانده رفتی
و مانند شتی و از بار طعام بدست کرده آوردی و هرگز به طعام لعین نکردی
و آنچه یافتی از میاج پوشید و وقتی کلیم رفت بروی نماز وقتی صوت وقت خامه
سفید و سوار شدی بر هر چه که میسر شدی و وقتی بر است وقتی بر شتر وقتی بر خر
و وقتی پای بریده وقتی بر روا وقتی بدستار و کلاه چنانچه خواستی و هر روز
خفتی که بر این میخ بستر بنویسی و هر یک از بنده دار او ملامت میکرد و کینه میخواست
او را نخواستی که چای نکند و در کار او تکیه کند در میان صحابه نشسته
نتی بیامد و اسن میا کشتی گرفت و روان کرد و چون در میان یاران رسید
و اسن از دست را گرفت و تصدیق بر پیمان از بغل کشید بدو داد و گفت
تو امتی بفرستی و برانده و اگر کسی بجاقت آمدی و در نماز بودی نماز را

سبک کردی و روی و چاهت و بی تمام کردی باز در نماز شروع کردی ۱۳۵
 و آئینه را چنان الهم کردی که در مبارک خویش گیترا اندی و لغتی برین
 بنشین و اگر او غرت و انجی و بدین نه نشسته سوگند و لب که نشین و بنشین
 حسین و حسین رضی الله عنهما خود را مرکب ساختی و بر پشت دی سوار شدی و گفتی
 از کرب انبار و دانهجا سافرا بدست خود من و کا به از بسیار که سنگی سنگ
 بست تا که قوت گیر خود از اطعمه لال به پیر کردی و اگر دست گرسنگی مجروح را
 یا قتی بهم بدین کفایت کردی و اگر مجروح یا قتی بدین بست کردی و اگر نان
 جوین با گندمی پیر بدین الکافه مودب و اگر حلو یا قتی یا نه همد خورید
 و کاهی مجروح و شیر کفایت کردی و یکیده کرد و طعام خوردی و بر خوابی خوردی
 و از حال سخاوت و انبار به داشتی در تمام عمر سته روز مان متواتر گندم خورد
 و اگر در روز متواتر اتفاق شدی به بیوم روز بدیگر و دایب و طعام و لیمه
 اجابت کردی و از قوت توکل میان دشمنان بیکمان تنهارفتی و در تواضع
 آنقدر ایلای غت نمودی که معلوم نشستی که تیک نیرت و خلق نمیکرد و تیک نیر
 کاهی بحقیقت رامت و کاهی بخفیه چپ پوشید و خوشنوی دوست داشت و بوی
 بدر اگر اسیت کردی و با فقر آن مجاست کردی با مسکینان طعام خوردی

ایضا بر کرب بدین ۱۴
 و لیمه طعام و کرب بدین

اقر با حسن کردی و مراج او طبعیت کردی و در کفنی مگر حق بایزهای میام را
 نظر کردی و افکار کردی و خاتمه وقتی با عایشه رضی الله عنها خروزه می خورد
 و سوده رضی الله عنها را عایشه گفت اگر بخوری تو خرنبره را بر روی تو مال
 سوده بخورد عایشه خرنبره بر روی دیه مالید و سوده نیز بر روی عایشه
 مالید چون روی برد و آلوده شد مصطفی صلی الله علیه و سلم خرنبره میخورد
 و تبسم میکرد و دوبار با عایشه رضی الله عنها مسأله نمود فریده اول پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم سبقت فرمود چون عایشه جوان شد و انحراف بی برکت
 یازد مسأله نمود تا عایشه سبقت کرد و مبارک ان عقب در میان دوشانه آورد
 فرمود و لکن بدگفتی این بدل الوقت است و هر گاه مبارک عطر آوردی ^{عذر}
 او قبول فرمودی و اگر حضور مبارک غوغا و اشیاء بر روی و تنگ
 نمایند و بعضی اوقات ویرانده ستیزان و کوفتند و شیر داری بودندی شیر ^{نقوه}
 خود و ابله خد و ساختی مراد از کنیزکان و علایمان بودند و در هیچ طعام و جامه از
 برگزافرونی مگر در هیچ اوقات از عبادت حق و شغل اندی تعطیل کند
 و بایاران در بساطین بفرج بیرون اندی و خطاب با فو و طوک یکنوع کردی
 و تعظیم ملوک تحقیر فقر ان کردی و کفنی یا ملان و یا ملان و اگر مکتوب نویسایند

۱۲۷
 اعلیٰ انجمن کروی که من محمد بن عبد العزیز فلان ابن فلان ولی بود اگر کتابت
 ندانسته و الف لر بر لبی نشا ختی نوشته نه خواندیه و در پیرایه میان جاسلان
 و ساحران و بیلیانین کو سفندان چو آیندیه تا بسال جوانی رسید و نیم
 بود آن مادر دشت و نه بدین تعالیٰ چو کمال خلق او را بیاموخت
 و همه اخبار او گفت و آخرین و سیاب تجارت اخوة تعلیم کرد و چون در قتال کمال
 بودی صحابه میگفتند یا رسول الله اگر ایشان یعنی فرستی همه ملاکت نذری
 زمین پاک شود و فرمود انما بعثت رحمة و ما بعثت الا ناسم بنبوتی ای رحمت
 اگر بر این قسم دبدست مبارک بچکس انداخت مگر در قتال نه فسیل الله بهما
 بهفته مبارکست خود تیغ زده است و هر یک را که دیر رسیدی انتقام کنی
 و فرج در میان دو کار بود اگر اسلحه اختیار کردی و بایزده و ازاد و کزیک
 و اچ ایشان با استعانت رختی و بر آریاران دست مبارک کنفتی اول خود
 نکر وی تا او نکذاشته چون در راه با یکی ملاقات شدی اول بصفای خود
 دست دراز کردی پس چون دست انگشتی انگشتان ویرانیشک و کمال گرفته
 در راه رفتی انگشتی و چارستین نه بودی مگر در زکریا و نذر انوشیروان
 آن بود اهر و دکت پای بر زمین نهاده و بر دو ساق استاده و نشسته

تشبیه
 بهمد که در آن انگشتان
 و پیران ۱۳۴۸

و بر دو دست نیز آنو با هم گم کرده بر نشان تنگای جلوس فرمود و در مجلس
مبارک از اهل مجلس شناسه تشدید از آنکه صدارت بخواند است و میگوید که
در مجلس مقام یافته نشسته و بر وقت که نشسته تسبیح قبل نشسته میان صحاب
برگزیده و از نزدی مکر از جای فرج یافتی و زنا را بر فرزندان ایشان نه
گنیت نهادی و گفتی یا ام کلثوم و اگر او را فرزندان بنویس برای و
گنیت نهادی بچکان از هم گنیت کردی بر آل دل شل خوش کردی و از
همیشه دور بودی و بگو نشود همیشه نزدیک مهربان ترین مردمان بود
و گوشتش همیشه برای نفع انسان بود و عادت وی بود چون از مجلس برخاست
گفت الحمد لله رب العالمین والله اعلم بما یخفی والتوب الیک
و فرمودی که هر یک را همچین آموخته است و فیضی ترین مردمان در فلق بود
شیرین ترین در کلام و فرمودی انا اضع العربین فی حیرتین و گفتی
اهل بیت بلغت محمد کلام خوانند کرد و در کلام قلیل الکلام بود سخی موز و مختصر
گفته میکنی حکم الکلمات مخلوق کردی و اعراض متفاوته را بدان حاصل
کردی و کلامش همچو سلک مروارید تصور افتاد و در تکلم خوشترین
مردمان بود و سکوت بسیار از امت جهانچه در غیر حاجت الکلم نکردی چون

سنجی کیفیه به بایسکوت شمع گردید و چون صحاب کلمه سیندند خود مسالت ۱۵
شدی و دو سخن بیکدیگر میشن و تسارعت میشن و میضاد و تکریم بسیار کرد
تا بسا وقت بن دندان مبارک پدید گشته و اکثر طعام اوضعت بودی و صفت
طعام را گویند که در آن دستها بسیار افتد چون مایده نهادن شدید بدست
بر بسم الله اخرج کردی و در وقت طعام جلسته بهیچ صلات کردی و لیکن زانوی راست
بالای زانوی چپ نهادی و گفتی من بنده ام بهیچ نیکان میجویم و طعام سخت گرم
نخورم و فرمودی که طعام گرم را بکشت نباشد و اگر بشن خود خورید و بکشت
انگشت تناول فرمودی و نیا وقت انگشت چهارم در آن بار کردی و بدقت
نخوردی و فرمودی که بد انگشت خوردن کار شیطان است و وقتی امیر المومنین عثمان
بجذمت دی پا لوده آورد آنرا خورد و گفت یا اباعبید الله این چیست مادر پدر
فدای تو باد یا رسول الله روغنی را در شهیدی اندازم خوردی که ده انگشتی بنیم نشنا
هم در یک انداخته پیش میدهم انگاه همچین بجهت میشود پس فرمود آن غذا طعام
طیب و کامی نان جوین غرابان کرده خورید و عایشه گوید خدا را در وقتی
آخرت صلوات منحل نبود متجمل غرابان با گویند گفتند پس چه بکردند فرمود در مقابل
با دیر گذشته میکردیم هر چه رفتی رفتی و هر چه ماندی ماندی و گاه خیار با خیار

رطب و مک خشک روی و دو شیرین خواک خربزه ناره و گور ناره بود و گاه خرزهره
بانش تشک و خوی روی خرمای رطب بدست راست بدست میوز و تخم انرا
بدست چپ بعد از شست درین حالت گوشت پندیده پیش دینی بگذشت و در چپ
لبوی دینی دراز کرد و گوشت پندیده از دست میار کشی میوز و خود از دست
راست میوز و گاه انگور پوست باز کرده میوز را با آب ان بر جاش
چکیدی همچو دانه نایب مروارید دیده شدنی و اکثر طعام میوز را و آب بود
و گاه و شیرین کجا کرده خورویب و این لطیفین نام کردی و بهترین طعمها
نزد روی گوشت بودی و لغتی که گوشت فونت سوای زیاد کند گوشت
بهترین طعام نامست در دنیا و آخره و اگر از خدا خواستیم هر روز گوشت را بر سر
اما هر روز گوشت خوردن دوست ندارم و گاه با گوشت که خوروی و که در
دوست داشتنی و لغتی که این درخت برادر پوست بنفشه و گاه نان و روغن
خوروی و اگر گوشت گوشت گوشت بپزد و شانه را دوست داشته
و سرکه و دست داشتنی و از تره و فلفل و کچا خوروی و اگر گوشت لبی کرد
که است کوی و از گوشت هفت چتر خوروی زه و حایره و شانه و تلخه
و عدود و خون و مغز صلب این را کرده داشته و سیر و باز کند ناخورد

و بیج طعام را عیب نکرده اگر خوش آمد به خوردنی و اگر ترش گریه و سوسمار ۱۶
 و نشن خوردنی و ام نیم گفتی چون طعام تمام کردی و صد بلبلید گفتی
 و خور طعام را یک بار پسند و مکان یکان نشندان لبید و گفتی معلوم
 نیست که در کدام کنشت سرگسیده است و چون نان و گوشت خورد
 و نشن دست مبالو فرمودی و سری دست روی خود مالید و قدح
 آب سه دفعه خوردی و هر سه مرتبه بسم الله کردی و ختم نیرست ^{بسم الله} الحمد لله
 و درون قدح دم را رنگردی و پس خورده را چلبس مین ابار کردی
 و اگر چایب بار مردی نیز کمتر او بودی از چلبس مین فرمودی سنت
 که بقودیم اگر اون کنی چلبس را بدیم و گای و تندجی شیر نشید یکجا کرد
 آورندنی خوردی و فرمودی و دوع شربت در یکقدح و دو نان خوش
 یک کار نسبت تقو و بگردارد و در خانه از خواستن طعام سخت نرم و امنیست
 و اگر مبداء خوردی و بسا وقت خود خواستی طعام نشید بدست خود
 طعام و آب خوردی و هر چه باقی پوشیدی و از ران جا را خور و خوش کرد
 اگر اوقات بخانه سفید پوشیدی و گفتی زندگان مراد و مکان فرا جامه
 سفید پوشانند و در حرب کامی قبا ی پنبه پوشیدی و کامی بغیر پنبه

دستین هم جامه پاتابند دست بودی و از آن نصف ساق پوشیده
و گاهی کلیم پوشید که جامه خیر آن بر اندام مبارک نبودی مرا و کلیم
ندی بود و گاه گاه پوشیدی و گفته من بنده ام پوشش بندگان بی شرم
و گاه مرا و جامه بودی و یکجا برای روز جمعه مخصوص بود و یکجا
برای هر روز بودی و گاه زیر دست پوشیدی و چون جامه زیر کشیدی
در جانب چپ آوردی و چون جامه پوشید از جانب راست پوشیدی
و نو پوشیدی گفته یک کتفه داوی و گفته هر مسلمان که تن مسلمان دیگر را
بجامه گفته برای خدا پوشش او ضمان خداوند است از زنده یا مرده را
می پوشد و مرا و جامه خواب بود از چرم بجای پنبه از لبت خواهر کرده
بود لبت پوست از غم می نمود که نرم می شد و زین آن جامه خواب
دو گز بود پهنای آن یک گز و یک وجب و کلیم دایم دو تو کردی و هر یک
از سلاخی متاعی و شیرینی نام نهادی و خبا که یک تن را و فقر و بی
محرم و یکی را رسوب نام کرده بود و منتی تن را ملحق بقره بود و مرا و
کمر بندی بود از چرم دو سه حلقه و در آن بود نام کمان او که تو و نام
ترکش او که فور نام را حلقه او قصه بود و غصه او نام استر او دلال نام

خرا و یغور و نام کوسفند و عینه و در جنگها سخت ترین مردمان بود و کلابور
 ترین ایشان با امیر المومنین علیه السلام میفرمایند که چون در روز بدر جنگ سخت
 شد یا نه التاجا بکرستان آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگرددیم و آنحضرت پیشتر
 از همه بود و در هر قتالیکه حاضر بود بپیش از همه پیشتر میزد و بپایان
 نماند کسی تا کشته و در جنگ چنین مشرکان زور آوردند از بس فرود آمده
 همچون مفرود که انا الکذیب و لا کذب انا ابن عبد المطلب پس بر سر نیزشت
 و جنگ سخت آغاز کرد و در مسامحه جان بودی که یاران از دیدن وی از
 نداشتند از آنکه قدام یاران اگر امانت داشتند و چون کسی بخدمت آنحضرت
 از دیدن روی مبارکش هیبت خوروی پس فرمودی که چه هیبت منور
 من ملک و بادشاه بنم من پس عورتی از قریشم و آنحضرت صلح میانه بود
 اگر ما او مرد طولی برابر شدی از ایشان درازی نمودی با انهم که ایشان را
 طولی میخواهند ندید میان میگذرد و گفته خربت در میانه قدمت اما رنگ
 مبارک او سفید و روشنی و صاف بودند و در غایت سپیدی و ندرت بود
 و نه سبزه و خوی مبارک خوشتر از مشک اذ فرمود و موی سبزه مبارک
 گاه بر کتف رسیدی و گاه حریکی سوس مبارک شق بودی و گاه نه

باله و از فر
 سبزه و خوی مبارک

تا گوشتها افتاد به و چون شانه کردی از شکست چنان نمودی گویا تو آب
است امیج پیچیده و سبب می شود در لیس زیاد از ^{بالا} پیچیده و گشت پیچود
و هر مداحی که روی مبارک دیدی خیر عجا^{به} شب چهاردهم نشاند کردی و
صفای بشره چنان بود که خوشی و ناخوشی و حال پیدا شدی و چهر مبارک
فرخ بود گشاده و پودست^{تر} و در ترک چشم چشمها با بر خیزد و در روی
و بینی مبارک بر آب گشاده دندان بود چون دهن بخند گشاید دندانها
برق درخشندگی و خوشترین شفقت و گداز بود و از دراز به و نهانی
فرود آوردی و بر مقتدا و یک قصه داشتی چنانچه بداری ترویج نشدی فرخ
سینه و ناف خط یار یک می از سینه بود و در شکم مبارک شکست بود
کلی درون آرا کردی و در برون داشتی و فرخ پشت بود و چنان گفت
خاتم النبوة ^{علیه السلام} وسط راز دواغ بود و بند و شهادت داشت و گفت فرخ
داشت و نرم تر از آب شکر و گفت مبارک و ایم خوشنوی بودی با طیب بر کرا
دادی تمام روزه دست ادبوی کردی و چون دست مبارک بر سر طفل فرود
آوردی آن طفل از خوشنوی از طفلان دیگر متمایز بودی و بول و عا^{لی}ط
اورا که ندیدی نهین که بر نهین رسیدی نهین که فرود بر روی رویت

از عاقله رحمت گفت خنجر دانه می بودم که بنظر صلی الله علیه و سلم از سترج سپردن
آید من در آن مجلس در آن دم غایب اندیدم اما کائنات شک از زمین بر گندم و بجا آمد
بجوده بطور آنست که در کجا بتمیز بانی رفتی از او حیب کردی بر منم خنجر
نایب مجلس غالب ای ایچ که نوشتم ام بعد از احادیث و صدق و حیدرین
از خلاق است که بجز بر نمی آید گفته اند اگر معجزه نبود بخلق اوصاف
او بر حق نبوت و صدق رسالت شاید بشد بود بجهان که خدین تمکرات
روی مبارک و گوید ندید معجزه از وی که است بجز و بدین گفتند
کیس نداده وجه الکس این این رجب و روزه گویان نیست و در حال ایمان
آورند می دبی حجت معجزه ایمان و سلام قبول کردند و من را سینه قد و رفتن
از شریعت نوشتم کافی است اللهم از رفا محبت و مطابقت محبت محمد صلی الله
علیه و سلم نه قول و فعل بر محبت ارحم الراحمین اصل و دوم در بیان طریقت
و ما یعلق بهاید اگر طریقت سلیمیت رفتی که تصفیه باطن و تکرار نفس از خضایند و موافقت
تبد و متعلق است و از علاء سیدار و خبا که حقیقت و کذب و غیبت
نیض و عداوت و اید او غضب بکر و حیل مال و حیل جاه و حیل ن و فرزند
و غیره و حقیقت است رفتی که تصفیه روح و تکرار کلمه دل از کوفت خطر و مایه

الیه اندیشه اختیار بد و تعلق دارد این اصل نیز مشتمل است بر چند فصول **فصل**
اول در بیان توحید و تصوف در لایح مسطور است که توحید یگانه گردانیدن
دل است یعنی تخلص و تجرید او را تعلق ماسویب حق سبحانه بهم از روی طلب
و ارادت بهم از جهت علم و معرفت یعنی طلب الهوت او از همه مملوبات
و ارادات منقطع گردد و بهم معلومات معقولات از نظر بصیرت اترفع شود
و از همه روی توجه بگرداند و بغير حق سبحانه اکایه و شعورش نماند و خواجه
عبد اله انصاری قدس سره گوید توحید نه است او را یگانه دانستن
توحید نه است که او را یگانه باشی **توحید** بعرف صوفی صاحب نیز تخلص
دل از توجه او است بغير و غیرت کفر است **رای** از ساحت دل غیا عقلت
رفتن **دار** غیر توجه بخدا آوردن **مغرور** سخن منسوب که توحید خدا واحد بدین
بودنه واحد گفتن **لهذا** ایل توحید که صاحب وحدت اند بگویند از وجود یگانه
بیش نیست و آن وجود حق سبحانه تعالی است و غیر وی وجودی ندارد
و محال است هر وجودی باینند و از آنکه خبیثت وی تعالی وجود است و غیر وی
بالکلیه خیر عدم نباشد پس غریب موجود نه تواند بود و دیگر آنکه خبیثت وجود
منفی مخالف و ضد نیست و غیر درین **قسم** شمرست پس غریب موجود دنیا

۱۹ واصل همه موجودات به نسبت همه کاینات از وی صادر اند و او بذات خود
به همه موجودات متعین و متکیف شده است و بلباس مخلوقات ظاهر آمده
و ذات او باین صفات متعین شده خلق نمائند است لی انقلاب حقیقت وی
و صفات حقیقت وی و او بی خود است و باطلاق خود و صفات حقیقت
وی تیر محال و کمال خود اند و باطلاق خود و بآن طلاق حقیقت و طلاق
صفات خود را این تعین نموده است پس ظاهر را این تعین و بلورات
این تعین است و باطن بهمان طلاق و بلورات آن طلاق است مرح البحرین
یلقیان بینهما نزع لا یغیان بیان این معنی است پس همه تعینات را
بطاهر آمد و همه اطلاق را مع بیاطن پس او بی الحقیقه الهیه است عبد نما
اما کاهی فی الحقیقه عبد شود زیرا که حقیقت وی و صفات حقیقت او
و بی منتظر نباشند از آنکه انقلاب حقیقت وی محال است و انعکاس صفات
حقیقت وی ادای حقیقت نیز محال است پس عبد نمائند چون عبد بر وجه
تمام باصل خود و بیاطن خویش باز گردد و نظائر این تعینات ذات بر وارد
و بر بیاطن گذارد ازین شعور بیکدیگر مانده گردد و ذات صفات وی که مقید اند
منبسط گردند و بذات و صفات حق متحد شوند همچو انبساط ذات و صفات

حق در الوفت این بنده گاه بنویسد و عید الله نماید اینست کمال این بنده
اما گاهی فی الحقیقه نشود از آنکه چون تعینات صفات این بنده بکلیه بیاض
پذیرد او بکلیه مانند چون او بکلیه مانند کدام بنده گردد که متحد شود با حق پس
بنده است که در وی حق جلوه گر باشد و آن بنده بنیاد اتحاد حق بنده
گفته شود و عید الله نماید اینست بحقیق محقق و عید الله صوفیان
و ذوق و وجدان عارفان اگر عاری از شعور خود با کلیه کم کردند و خود را
همون بنده و هو هو گوید معذور است و آگاه نیست از حقیقت حال خود
مرد چون بنده را کرد و در حقیقت حال خود خبر دارند گوید که کمال من
عید الله نماید چون این حقیقت مطلق را باین تعینات در باب است
حقیقه باشد و آن حقیقت مطلق که با نمودن این تعینات مطلق است و صفات
حقیقت نزع کلام است و در سال سال و آن حقیقت است و ما به و این
بیتات مامور و بنده و محال تصور می و کما به سهام و بی در مظهر اسم باد
در کار است و در مظهر اسم متصل آن بر حجت و مال و این بقرین مظهر
مرحوم آمد و مظهری مقهور آن منع نعمت است و این مغیب بقداب
جهنم و این مرحومیه و مقهوریه و این راحت و الم راجع بمقیدات آمد نه راجع

بآن حقیقت از آنکه این حقیقت منزه است از اینها باعتبار مرتبه اطلاق خود
 و ظهور این راحت و آرام باعتبار این تعلقات است نه باعتبار آن اطلاق
 بلکه آمد و ماورایست و این اتحاد امری است و ماورایست و ماورایست
 فبالکشیح اگر در قوتات میفرماید فهو عین کلکشیح فی الظهور و ماورایست
 الاشیاء فی ذواتها بل هو هو و الاشیاء شایع است و وجدان محقق
 و عقیده صوفیان این را باعتبار علمای طوایف مع مخالفت نسبت کرد و ربط
 حق بعالم علمای طوایف را بطایفه اتحاد حق بعالم میهندیه تبیین و تحقیق و حصول
 ربط است حق بعالم میهندیه تبیین و اتحاد میان انقسام و تجزیه و تنعین
 پس ترویج تبیین که حقیقت است اما در بنیوت مرتبه حق و مرتبه عالم و حکام متر
 بر آن هر دو مع مخالفت نسبت و حکام و حجب بر حجب ترتیب میدارند
 و حکام عالم بر عالم حکام آن برین ترتیب نکرده و حکام این بر آن ترتیب
 نشوند اینست صراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم
 و الا الضالین علمای طوایف بر بنیاد خود طوایف الطوار یکاکی بر عالم روان دارند
 بلکه گفته اند که ترویج تبیین عالم را با حق هیچ وجه یکسان نیست و صوفیه نیز
 خود هم طوایف یکاکی بر عالم جابیز دارند بل جزو یکی از رکن ایمان شمارند

از آنکه نزد ایشان حق ثابت است اما نه جداگانه و بیکانه از عالم و نه متحد گانه
 یا وزیر آنکه در ایشان من حیث الوجود یکانیت و من حیث المراتب یکانیت
 و ثبوت اجماع بدو کین یکانیت و بیکانیت و دید و امر حق و بعد و جمع امر من
 را اجماع تمام و کامل میدارند لکن قیاس ثبوت الحق و البعد بلا نیان و اتحاد پس
 کسیکه بوجدان و ذوق نیان و اتحاد و هر دو مرتبه را بر این وجهیست
 وجود باجمیع الهیات و باقی و خلقت در یابد و او را کامل و مکمل گویند و کسیکه
 مایستلای وجود یا یا سبیل حق مرین خلق را محسوس دارد و او را مغلوب الحال میکنند
 و منعم و در بیدارند و مرفوع القلم می شمارند و کسیکه بر وجه خلق حق را ساری
 او را محسوس گویند و کسی که علم وحدت با بتوهم خطوط ان علم مرتبه خلق را دارد
 او را ملکی گویند و درین حق و کسیکه علم معرفت وحدت را جانی ندکوست
 داند و بر این عقیده صحیح مانند مراقب بدان بود و او را عالم ربانی خوانند
 امید دارند که او هم بطریق این علم و عقیده و مراقب بدرجه حال رسد و برین
 باور آنجهان و کسیکه مراقب بنود ان علم صحیح دارد و هم این نصیب
 حالی بنود و هر که این علم عقیده صحیح را یاد دارد و هر سلسله این را به تحقیق پیدا
 به از زلت و ضلالت و از زنده یقین و از انجا و گلدان و از ایاحت
 البرهان

۲۱ مباحیان نجات باید و بدید چه صدیقان رسد و صوفی آن حقیقت را حقیقت
 وجود است من حیث هو بود است لا تعین و ذاک است و احدیه خوانند و چون آن
 حقیقت با علم معظم اجمال کرایفت خود است و خود را بذات خود دریافت جمع
 شیوانات الهی و کونی فی امتیاز یک از دیگری ملاحظه نمایند و وحدت و ^{حقیقت}
 محمدی خوانند و تجلی تعین اول و تنزل اول نامند و چون آن حقیقت را با علم مفصل
 کرایفت خود است با صفات و سماء الهی کو فی مفصلی امتیاز یک از دیگری
 ملاحظه نمایند و احدیه گویند و البته و حقیقت انبیاء خوانند و آنست که در
 است مرا گویند تعین علمی و اعیان ثابت نامند و چون آن حقیقت متبلش شود و بطا
 نورانی عالم ارواح و عالم ملکوت و عالم مثال خوانند و چون آن حقیقت متبلش شود
 بعالم جسمانی عالم شهادت گویند و چون آن حقیقت متبلش شود و بقدر باشد
 بجمع مراتب مذکوره جسمانی و لوریانه و جدیت و وحدت انسان گویند و
 چون آن حقیقت بعد از این بقدر در انسان بنسط گردد و متجمع شود بجمع
 مراتب مذکوره و به مراتب مذکوره و روی ظاهر آیند با بساط خود
 او را کانه بنو گویند انسان کامل گویند و آن امتیاز و اشاعه کمال و الکل
 مرتبه در صورت محمد رسول الله دارند و قیامت بر و هم ازین وجهه شانند

بتفصیل

و در این
متشع

و دیگر بد اگر تعقیب حق بیجا نه باشد عالم همین مثال دارد که اگر دباوی در هوا
 صایغ از زمین برخیزد صورت مناره مستطیل بر جوشین می کشد یکبار درنگ
 بنهد و خاک خود را به جبینان و چنان نیست بلکه بایر دره آرات هو است
 که حرکت نیست لیکن هوار انرا ندید خاک در محله نیست است غا و هو است
 نیست غما خاک با جز منجر که در چهار کس چاره نه و سلطنت هوار است و سلطنت
 هوار نامید **ناید** هستی حق بداند از همه هستی با است زیرا که او خود بداند
 و بدایه همه هستی باید و است همه شایسته هستی او عدم محض و بعد او را
 همه هستی است هم از جانب مدرک هم از جانب مدرک هر چه او را کین
 تحت هستی مدرک شود اگر چه از درک این او را ک غافل است و از شدت
 ظهور مخفی ماند سبحان من خفی عن الاعیان **لشده الظهور العیان**
 امام محمد خراسانی میفرماید حقیقت واحد شکر است و نسبت باضافات است
 زیرا که نسبت احد است در صفت حق و در صفت انسان از جهت جمع و بصیر
 و کلام و قدرت و ارادت علم و حیات **الرضا** حق گفتند قدیم و اگر ضافه
 بحق گفتند قدیم و اگر ضافه با انسان گفتند حادث **تبی** اینجا کثرت قوی
 و لایذی لکاید که زبان مملوک شمع است جزیره و حق شمع نبیناند و دل مملوک

سخن بلفظ و بفتح و بضم
 فوس کردن ۱۵

حق است

حق است در وجه حق نه بتیید و ندانند و بدین دو استن و لذت گرفتن در تب ۲۲
حق جستن و بطیفه دانی است و انرا از زبان تقیر بر نودن خیانت و می گفت است
و امانت زبان در بطیفه خود و دل در و بطیفه خود العارف اذا انکلم بملک الکون
با اعتبار صورت هر چه موافق تزیینت یان انرا تعالیم از حق سبحانه تعالی این حق
و مرضی نام نه و صورت و بین او را قبول کن و بدایت آنجا که هر چه موافق ^{باعت} ^{باعت}
بنیانی اگر چه فایم از قیوم مطلق مبدا نه و می بکن باطل و مایه نام نه و صورت
او را منکر ما نش نه یعنی اید و است اگر دوست یکسوت و شنبه بر آید و دشمن گرفتن
فرماید عارف محقق را ناگزیر است موافق حکم او که ^{ارکان} ^{ارکان} فتن اما تصوف بد آنکه نه
زبانها ساکن اند از صانع است که بر طاقصوف و جلالی بر زبان آرند زیرا که رموز
اسرار را نادیده و نشنیده باور نخواهند داشت چنانکه حکایت بابنایان
بیل مشهور است اقوال الامر سخن بنیاد قبولی نکردند و یاد داشتند که ایده
و قلیل من عبادیه الشکور بیت دیدن او است بجا و نهفت شاد
انکس بدید و گفت چنانکه از شرح ابوسعید قدس سره پرسیدند ^{شکن}
از طریقت گفتن که از فرمود کی را که اگر ظاهر او را بر همه اهل زمین عرض کنند
بر ظاهر او مع عیب شرعی نیابند و اگر باطل او را بر همه اهل آسمان عرض کنند باطل

او پنج نقصان نباشند از اویسیار و دیاری پرسیدند از تصوف گفت چو
انست در صاف باشد و صفا و یقین اند نفس را طعم حیا و بند زار و دنیا را بر قضا
و سلوک کنند بر این مصطفی و از حضرت شیخ الطریق عبد القادر جیلانی قدس
سره پرسیدند از تصوف چیست فرمود که التصوف ما اخذ عن القیاد
و القل و لکن اخذ عن الجمع و قطع المألوفات و السعیات یعنی تصوف گرفته
فته است از گفتگوی و لیکن گرفته شد است از کثرت و ریاضت نفس
بر بردن و دور افکندن چیزها که در وقت گرفته است نفس و تنگ بند از آنرا
خلق سبب عرف و عبادت شیخ ابو سعید ابوالخیر را مدس سره پرسیدند
که تصوف چیست گفت آنچه در سر دایه بینی و آنچه در کف دایه بدایه
و آنچه بر تو آید بجز سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره و فرموده تصوف
انست از ساعیه نشیند نه بیمار شیخ الاسلام گفت بی بیمار چه بود یا گفت
نه حسن و دیدار نه نگریستن که بنده در دیدار عیست قول بزرگاست
که خون صوفی بدر است و مال صوفی مباح نه بحال بخیا کند نه بخون خصوص
صاحب کشف المحجوب میگوید مردمان در تحقیق معنی صوفی بسیار سخن
گفته اند و کتب ساخته اند که در کوفیند از صوفی را از آن سبب می گویند

که چاره صوف دارد و گمراهی گویند که تو لایا صاحب صفه داند و گمراهی از صفه
 مشتق میگویند و صاحب صفه نیز از اهل صفه بودند و الواح نوریه قدس
 سره میفرمایند که تصوف در تیر و دهنش از جمله خطوط انقیادیه بود و حضرت
 امام محمد باقر رض میفرماید که تصوف خوشنویس هستند که نیکوترین صوفیه تر
 و ابو حفص نیشابوری گویند که تصوف جمله ادب است و یک با قدس سره میفرماید
 که صوفی آن بود که در دو جهان هیچ چیز نبیند جز خدا تعالی الغرض این فرقه با حیه
 ظاهر و باطناً تابع شعری طریقت محمدی اند که مقدار یک نذر نه تفاوت نمیدارند
 چنانکه خواجه حمید بغدادی قدس سره میفرماید که این راه یک و دو که گناه
 بیرون است راست گرفته باشند و سنت مصطفی و دست چپ در روشنائی
 هر دو شمع بیرون و دما در غلطانیقتند **فصل** دوم در عبادات و طاعات بدیهه
 افضل ترین طاعات و اکثر عبادات ادای فراتر از هر چند درین اتمام تر
 رو و کواب نذر باشند و موجب فریدن و اب سبب نفع درجات و قرب رتبه
 است و آن عبارت از ارکان خمس سلام است خصوصاً نماز که ادای آن مخصوص
 قلب با عجب خوشنود و طاعت است پس برای ادای الایاب و طالبان حق اند
 پوشیده میباید و هر یک که بنیای چشم حق برای او است نماز و لوازم آن گردیده

وی تعالی

باینف و اوجتلیع مسایل فرائض و احیات و حیات و فصلیه افتد و هرگاه
که مطلقه یا اهل غل و قهوشد لابد بمقدار اوصاف اینک وضو و غسل محب
شریعت از روی جایز باشد قیام است پس با وجود اکیه این مسایل
یا حکام فرائض و واجبات و مسکن و معذوریات و مکروهات و سنت نهی
و حتمال بطلان عمل و عدم جواند که امتیه از دل نخواهد رفت چه اگر فقدان ارکان
فرائض علی در روی در آمده است باینص آن عمل باطل است و از دست ندان
بارکان و احیات سیده سهو و حیثیت خود را و احیات معلوم نهانند سجده
بجا آوردن محال است همچنین هر که ایضات ایمان که در بدن بخدا و فرشتگان
و کتابها و رسولان و عقاید بعثت نفی و خیر و شران حق دانستن است نداند
نکاح و غیره اعمالت را در دست است پس طالب صادق بداند جسم انبیاء بیرون
از صحت نفس و انبات حورس و لایق قرطمان بر داری است همچنین وجود
ایمانی و سلامتی پنج حواس و هر کلمه نماز و روزه و حج و زکوة است معذور
قرمان رد است پس رفع امراض که در بدن حواس غمه راه یابد از جمله ضروریات
شمردن اول یعنی کلمه طیب بر جان ایمان است دانستن و چهار دیگر شکی
نیز نه عناصر است حکام آن معلوم کردن هم از ضروریات دین است پس اینهمه

خرویات را بنده ازین دین رساله بیان کرده ام و یاتے از کتب فخریه ۲۳۴
عمل کند بعد از آن طالب حق از سر لقیض بداند و بکوش دل نبندد و هر یکی از این
سه ایط پنجگانه سلام را حسب حاجت جان نمیزد معنی و صورت بمره عبارت
اینجا بهر دو عمل کردن موجب قریب قلوبت خوشنودی رب الارباب طالب است
اعمال طالبی که در نوع محبت ابواب باطنی که طریقت است هم مفتوح گردد و یاد
دانست که سلام هر دو نوع است یکی طالبی که سابق بیان کرده ام و دوم سلام
باطنی و آن بطریق مختصر است اول از نامی که سر او را یکی محبت و تعالی پسند
کند و آن آب خیر رشک در محبت است که جنابت فحاشه عالیه و بیگانه پاک اند
نمود و در آن اول ترک دنیا است و نزد ایشان پنجست و فرض دوم
ترک نفس که اتفاق است و پیش از این طایفه غسل طریقت از خویش خالصی یافتن است
و پس پس معنی کلمه طیبه لا اله الا الله که عبارت از نفی ماسوی اله است بر زبان
دل آورده از خودی خود توبه کند یعنی با جمله معبودان باطل را که خودیست
و غیره بیکم الله بخواه تحت لای در آورده و سازد در کفین کلمه منافق طریقت است
که زبانش باین مواضع ندارد انگاه و ضو که عبارت است از خود شنیدن و از
پاک شدن دل از همه صفهای مذموم چون حق و حسد و دوستیست

و بخل و کذب و هر چیز که با بند و جبر محبت او تعالی بی آرد و تبت کند که من
بعده آن فعل بد از من صادر نشود پس بشود یعنی رو بگرداند از ما سوی الله
دوستانه اینو لیکن جمیع تعلقات دینیه و اخروی و مسخر کند یعنی خود را
از انانیست پاک گرداند و در ایشان جبر محبت خدا چیزی دیگر و بگوید تا شد
و یا با نبود یعنی بجز از طریق حق نبوید و ترتیب که دارد اول ترک دنیا دوم
ترک آخرت سیوم ترک خود فال اشیا الوضو الفصل الفصل الفصل الفصل
کم تفصل یعنی الفصل اگر در وضو که ما دون الهیست حاصل نیابد اتصال
مع اله در نماز که حاصل شود **نفسیت** الوده حرص و هوا و رو
طهارت کن بد ریاضه فنا پس شوا به در دعا و دلت در و تا شوی شایسته
این گفت که خلوت کن بر در امید و بیم بر صلابت قناعت شو مقیم قبل
چون دریافتی دیت بر آرد دلت خود یعنی بدو حق بدار و دولت بر تو
جهانت داده اند پنج نوبت بهر آنست داده اند پس در قیام که ابرو
خود بر خاسته باشد زوئی از بهر جانب گردانیده با مرأی صلوآت الاخصو
القلب سوی قبله دل متوجه شده و دل از خشن و خاشاک مایوی الهی
پاک کرده و دست در دامن خوف در چارده حق تعالی ماطر و ماطر دانسته

۴
کم تفصل

بسم الله الرحمن الرحیم

نیت الحمد لله من الله ای بنما بده الله خالقه صاورة من الله ید ۳۰
کرده دست بر دارد و دنیا و خرت را پس پشت انداخته و ماسوبی الله از
دل کشیده برای گوشه های نفس اماره تحریر کند و پس الله را بملاحظه کران
اوضان بگوید که از خود غائب شده تمام کائنات را در حین عظمیت کم
از خود دل نه بنید بلکه او را از ظهور جمال او شرافت توجه بجانب مطلقاً
ناورده بمطالعه کمال حق از خود بر آید بعد اندک او بزرگست از آن دانسته
بلکه ازین که او را دیگر بزرگی یابد تواند کرد بعد از آن تا حق و خصلت خود
خود را بملاحظه عظمیت و شایسته عایت می بخواند و در قرائت متذکره و در
متفکر و در شایسته مثل و در اطلاع حق متیقن باشد و معنی فایده را بملاحظه نماید
که در عالم هیچکس سخی حمد نیست و او جمع محامد است و از است بگوید این در جمع
مراتب بی نهایت که هم حامد است و هم محمود رحمن است بر حمت عامه وجود
نفس حمایت و کمال جلوه ظهوری بر فیض مقدس و رحیم است بکمال استیلا
بانیال مستعدان وصول بر تبه شایسته معاینه و قنای و اظهار دنیا و مالک
سجده است در روز رستخیز بر یکی را تجرایی لایق سرفراز میکند چون طالب
باین مقام رسیده دل او که حامد است و محمود خود را حاضر دید مگوید مخصوص

میکنم عبادت و عبودیت را بتو و درین تخصیص از تو استعانت بی جویم
تجلی افعالی و صفاتی بقریب تو اعلیٰ قرب را و نما مارا یا الهیه
نسبتی که مانع البصر و ماطنه و هیچ طرف از دنیا و آخرت که نباشد بعالم یقین
و عین الیقین و حق الیقین از این نمود و کجاست و لکن الذین انعم الله
علیهم من النبین نه را همی اهل غضب دارند که مشغول حاشوی الله اند و نه را
که اهل ضلال میروند که بکرامات ظاهری اگر کم ماطنه غافل میشوند تا بمرتب
از مراتب کتفا نمینمایند این بطریق عجز تقابلت طلب استجابت مینامد
البحر عن درک لادراک ادراک اگر انبیای حاضرته تواند کرد و مطلب احسان
ان تعبد الله کانک تراه را بخوبی دارد و در یکوع و سجد و عظم الله تعالی و علو
اورا و روشن نمیکند بلکه براند که بر او هیچ نیست و مساوی او را روشن گردانید و در
المرئین محله بدانند حد او ندانند معلما میشوند این که من حمد میکنم او را و در
تقدیر که نشستن بر سبیل او و بی طاعتی نمودن مراتب است این مقام حاصل آید تا مقدر
وصول الاله علیه السلام بشوق یاور و در قریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوانده
سلام رخصت خودی خود دهد **بدان نماز از روی تمییز مثال او**
چنانکه انسان مرکب است از اعضا و اجزای باطن و جوارح ظاهر و روح و جسم

اینرا
میشناسی

۳۶
اینرا ادنی کامل مکنونند الا اگر اینچنین مرتب اعضا و جوارح ظاهر نشود نیست چه
بعضی ازین اجزا آنست که بعد از آن آید بعد میگرد و جوارح اول و دوم
و جگر که اعضا و ریه اند و بعضی ازین اجزا آنست که بعد از آن آید بعد میگرد
نمیشود و لیکن بقوت آن ناقص میگردد و چون چشم و گوش و زبان و دست
و پا همچین نماز صورت معنوی است که صاحب شرح انرا یا مرتب و در اینست
نور نبوت تصویر کرده است پس باید که در اینست خلوص حضور دل و خشوع
در نماز بمناب روح است و رکوع و سجود و تمام ارکان بمناب دل و جگر و دماغ
که بعد از آن نماز مستعمل میگردد یعنی باطل میشود و دستها نماز خوش دعا
و استسقاء و تشهد اول و غیره بمناب چشم و گوش و دست و پا که از عدم یک
ازینها تمام ناقص میشود زیرا که بیست صلوة عبادت است جامع که جمیع اجزای
عبادت از درگاه تلاوت مختلف جوارح و خضوع قلب در و مستحضر اند پس ما و ام
نفس طبع و رغبت در آن بادل موافق و مطابق است صورت صلوة بود پس
را باید در ادای کار نماز بسیار و بیدار باشد و نماز خود را خوار ندارد
تبعظیم و تکریم او گوشه و حضور دل و خضوع و خشوع بگو اندام محمد تقی رضی
عنه تعالی بایده که القضا الی الله تعالی باقلوب ابلغ من القلوب یا لا اعمال

زیریکه اصل کار بود و عمل است و عمل من فرع نیست گفته اند من بحضور دل حکم جسد
روح نیست نمازیکه در وی نیاشد حضور یقین بدان که من حضور است خالی ز نور و الله
اعلم اما جوهر جان در طریقت باید هر یان را از فضول و غیرت و دروغ که بیدار
و گوش را از شنیدن اجل و چشم را از نگریستن حرام و دل را از اندیشه معصیت
و محال و بار از رفتن جایای نامشایسته و دست را از گرفتن حرام باز دارد
و این اعضا در بند طاعت و در هفت اندام خویش را با میان باشد زیرا که
هر اندام در دروزه است از وی آفتها و آید که روزه را زیان دارد چنانکه
افسسی خلط و قبح پیدا آید روزه را بپناه کند همچون آفتبای و بپایند امها
نویس روزه را بپناه کند آنس ضرورت میکند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که پنج چیز روزه را بپناه کند دروغ گفتن و غیبت کردن و نظر بشهوت
کردن و شخی چینه کردن و مردانست از این پنج اجرب و نواهی نیاشند رت صام
نویس این پیامبر الا ایحی و العطش شکسته روزه عوام یکیم چه خود است
و طفل کشته روزه خواص در زن بیکایه نگرستن است بلکه خطر ماسویع الله
گذشتن است همین خطر غیر گذشتن روزه نشان تنگیست تا آنکه بگویند
که اگر اندیشه کند از شب روزه یک شایم خطاب بر و میشود پس بلند

تدرین درجه است که دل خود را آرازدیش ماسوا نکند دارد و مکی خود را یکی تیار ۲۷
 سنو تا تو بمانی بیکه هیچ و تاب روزه داری به صرفه ناست آب
 ای بی گزده شکم از غلیظ دل تنی کن این بود الصوم پیله خانه در بند
 ای که خدا بس رواقی هفت منظر کنشای ماه خلق افشوده اند که هست
 جنگ در میان زن ماوار هست همچو ماه توجه باشی خود تمام تاریک
 فرصت بود روزه کشایی روزه داری را یا خود کار نیست خردیدار
 خدا افطار نیست وین گریبان هر که سیر میکند بهر زمان صد عید اگر
 میکند صوم ظاهر نیست اما که طعام هر روزه باطن توجه دان مدام این
 و مان بند در چرخ کم خوری و آن به بند چشم و پیش تنگ بر ایام
 و آن در طریقت است از جمع معاصی تو به کند و دیون و مظالم اندک و ن
 خود ساقط کرده نوشته راه آروحه حلال بر دانت به توسع و امکان یا نشا
 برود و در خط کتابت انواع فصایل و آداب کوشش نماید و رفیق صالح و موافق
 حاصل کند و درین چرخ سیر و دیگر است و آن ترک اطفال و تحریک و فرا
 محیویان و دوستان و مشغول و تحمل شقایق و محن و انواع بلاها و تماشا و مضروب
 یار بیغالی و آوارگی و برین شب تا مان و اهل طریقت بهر حال میرود و بقصد

علیکم السلام
 خال کون
 بصوم لی وانا خیری

در بیان حج

اینان تعظیمات مقدس است و حج مقوی همین که هجرت بسوی خدا و رسول
او کردن و مقصود از اینست که بیت کعبه در واقع بیت الله است و زیارت
اولی و شرایط فرض است و همچنین قلب المؤمن بیت الله است زیارت
این کعبه نزد این طائفه ضروری است بدریک میفرماید عجب دارم از آنکه بخواهم
خود خانه رو آورد و زیارت کند چرا قدم میرسانم خود نه بندگان بر و رسد
و دیدار او کند نیزگی آری ابوالمخرنسیان گفت که مرتفع در گردن افکنده گنجایم
گفتم اطراف سوختن و تنبیه مقدس گفت چرا که بر آتش نیست و رو باد کنی شرح
الاسلام قدس سره آن گنج گنجایم که تو بنیادش نقل است که ایام الحرام
زین العایدین رضی الله عنه قصید میگوید چون تکام احرام خواست که تلبیه
زنگنه و زرگشت و آره بهره حضور او افتاد و لیلیک گفتن و منشا
آرویه بر سید زنده چرا لیلیک نمکوی خرمودا خوف اگر اگر لیلیک که بزم
لالیلیک آید این سخن گفته بگریه در آمد گفتند از تلبیه چاره نیست چون یکبار
زبان لیلیک گشت و بخود گشت و بقیه و انصاف جمیع ارکان حج و طواف این
حال آرویه که گشتند سند آری بابان هوا احرام گیر پس طواف کعبه سلام گیر
پس زبان بگشاید و صفاء در صفاء مرده و خوف در جفا آتش اندر خون

پندارتن: و انگهی یک عاشق دارند: چون بدید آید حرم کبریا نفس خود
قدین کنی اندر رضا: هیچ بویست این طریق ایست بوشمند: مویوار خود جدا
باینگذند: زین برینت مرکب توفیق کن: پس طواف کعبه تحقیق کن: از
جنته بگذر که اینی گویاست: پس بر جانب درو آری روم است: کعبه مودا
نه این آب گل است: طالب دل نشو که بیت الله است: اما روزه و ان
در طریقت گفت: چون مالک دوست دارم از آن چند روزه بگذارد و چو با
همه را در راه خدایتعالی صرف کند زیرا که مقصود از روزه و روزه که الله
بجلیست و بجل آن جل مصلحت است از خود دور کند و روزه بر لب امتحان
اغنیاست از مال بسیار جمع میکند و در تلاش کثرت مال میانند و غیر
غایت بر اهل دنیا است بجا قسط مال مذموم الله تعالی و محبت بینانند و اهل
طریقت کفو است چو اگر حب الله را بر اس کل خطیته آمده است پس بر اس خطا
با کفرانند لهذا سبک خود جمع مال حرام است بلکه بپایده از قوت روزمره
که رفتن روم است و او از روزه دادن دستن مفر است ولیکن نیز بروی
از روزه است و آن روزه نعمت حق است هر روزه آردانی داشته و آن
انجهت ظاهر سلامتی بدن و حواس و ثبات عقل و قدرت است و روزه

در بیان روزه

ر

هر يك نعمت از اين نعمت ما چيست چيست چيست چيست چيست چيست چيست چيست چيست چيست چيست
او آرا باطله و سخنان بيهوده و دريافته آرد مرغ و غيبت و دستها را از رفتن
چرا بيه حرام و بار از رفتن چا بيه حرام و مالالت و غير شروع و شكرا از
خوردن و قبح را از فعل حرام و عا هذا جميع حوام را بار از شنيدن بلكه در از خط
ماسوي الله لكا هـ آتش منت و اينچه را از امانت حق تصور كرده عمل بر آيه
شريفه كنند ان الله بماكم ان تودوا الامانات الى اهلها لسر چون اين طيق
اختيار كرده بيه بر آيه او اي زكوة ظاهر بيه و باطلي كرده بيشه و حق زكوة
گزارده بيشه سور مائيه تا يك داري تو اي صاحب نصاب خرق
در دنيا بد كرده گردن متاع چيست و دنيا با به خشك و ترش كه به محبت
نه خيره از سرش هر چه داند دست برون آرد بياش اندرين معني كم از
خاك مياش از جوانمردي بر آيد نام مرد حاتم طاي درين مباحه كرد و مو
كر پاي ملج بر با نهاد ايجيه بودش در بر مهمان نهاد فصل سبوم در ادا

و نيت قل رسول الله صلي الله عليه وسلم او بنى ربه فاحسن ما ديت
يعني پروردگار را ادب است و نيت بهترين ادب بزرگان گفته اند من ترك
الادب لم يبق عن الباب و نياح گفته اند ادب در عمل علامت قبول عمل

۲۹ پس معاد با حضرت حق سبحانه سر او علانیة با ادب می یابید باشد بجهت معاودت
قدس سره گفته ام چون عارف با خدا دوست آر ادب بدارد و بلا شفع و دلداری
گفته اند که التصوف ظلم ادب و بلوغ علی اصفهانی قدس سره گفته اند در آن مکتوب
که نماز بسیار کنند موجب غلبت بلکه در آن گویند که فی بعضی دل حاضر آید و
انطافه خلق بدست آوردن و دل بکاهن شست و گفته اند که مگر الهی
بر دو قسم است یکی نسبت غلام و دیگری نسبت خواص مگر که نسبت غلام است که
از زیاد نعمت با وجود تقصیر در خدمت و مگر که نسبت خواص است ابقا حال است
با وجود ترک ادب بزرگان یک نکته فرموده اند حق سبحانه و تعالی بآن بزرگ
و عظمت و کبریا بی خود با نی صورت و مسکیت مغیری و بی نوابی ظهور فرموده
پس هر انیم عارف صادق را نیاید و خدمت و بلوغی به فردی را به خود لازم
و واجب داند و نعمت شمر که انصاحب این نظایر ظاهر شده است اگر چه از
مستطربان ادبها صادر نشود قاطعاً را باید با ادب باشی و ادب با ای آورده
باشی تا او در عرفان داده باشی این اسم بن سحابس السمر قدس سره
گفته که هر کس میگوید ادب چیست و من میگویم ادب آنست که خود را بشناسی
مسئله از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم شست از لطیف رب

بنی ادب شهرها نه خود را داشتند: بلکه آتش در هر افاق زد: از ادب پلور
گشت بهت این ملک: و از ادب معصوم و پاک آمد ملک: ادب
تاجبیت از طاعت الهی: بنده بر سر بر و بر چاکر خواست: در نیت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات ايضا انحرقت
صلعم فرموده من ثم يحسنون له يعملها كمن احسن كمن يعني هر كس كوشه دارد
و انرا بلند كوشه برای دینی نیت نشود و نیت در نیت اسرائیل عابد
بود و بر بلند ریگ بگذشت و با خود اندیشه کرد اگر اینهم ریگ و بود
من بنی اسرائیل و ادب و آن سال در بنی اسرائیل قحط بود و خدا تعالی
بغیر آنرا نداد و او را در کافران عابد را بگوید که بدین نیت نیکی کردی
همچنان فرود واجب کردیم زیرا که شفقت نیکی بود که بر خلق ما کردی و بدی
بزرگان دین بر سر پای ایستاده بود و دیری بر آمد کسی گفت ای جوان
بر پای ایستاده چه ایطوف نمیدی گفت من در بقیع مینیت کم کرده ام
بیت قدیمه خالی از نیت بنوده است اکنون آن نیت کم شده است مظلوم
تا مرا نیت حاصل شود پس طالب صادق را باید در بر نیت نیت فرستاد
و در آن نیت خالصا لله باشد چرا که شرکت تنه به توحید است و مراد این

۳۲
شکر شکر خفی است که عارفان بالذات آنرا می شناسند و از آن حشر از میکنند
و آن شکر خفی محبت غیر خداست از برای غیر خدا آنچه محبوبان دارند و ناپی
ویی و قیام با آن نسبت به تعانت بر طاعت خدا یعنی نداشتن اما محبت از غیر
خدا از برای خدا هیچ خلل نیاورد و نفس عرض با و خطما یا یک نهان
هست در بعضی اعمال که اندر امید دارند الا در آنکه اهل مقامات و حوال
نزیل اند و این نزد ایشان شکر خفیست چنانکه یک یا از نشان گفته که هر کس
خدا را پرستد یا امید نیست یا از ترس و خوف بدرسد شکر آن رده است
بخدای و همچنین است دوستی جاه و خوف از خلق و اعتقاد و توقع و خوار نشدن
و رجوع در بند آمدن ایشان و غیر آن بدرسد که خطا نیست که میباید و منند
بود و ظاهر شرع و چون عارفان بفرستی نیکیان بکنند از مقام خود منزل نمایند
ابو عبد الله مختارین احمد قدس سره گفته در هر کار که بکش جان بمانش
که اگر غیر از این ترا یاد از آن کار ترا بکار دیگر نیابد و در کار هر حالات
با تو باشد اگر چه طعام خوردن یا عمل میباید که در باطن خالصا ملک بود و منت
تو در آن فعل ضایع حق سبحانه و تعالی بود و لکن بدانشتن منزع و هم و
گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشد بطاهر که از تو هر شرع ظاهر بود و چنان

باینش بیاطل در تو یا دیگر بر کنجای بود فصل چهارم در احوال دنیا
و ترک آن و زهد عن عایشه کمه قالت کان لنا مشرقیه تمایل طری بود
ما برده در تصویر بای برندگان بود فقال رسول الله صلعم با عایشه
تو که فانی اذ رائیه اذ کره فی الدینا پس گفت آن سرور ای عایشه
تغیره آن پرده را و در کن آرمیان زیر که من چون بی نیم این را یاد
آرم متاع دنیا را که بخت و قدر معلوم است نزدیک برورد کار من چون یاد
دینا دیدن آنچه یاد دهد دنیا را موجب خویش دل نکند و مضایقت
مقربان باشد قیاس باید کرد نفس دنیا چه خطای خواهد بود بعضی شایسته گفته
اند در دنیا دین نمراد و همشیره اند چون که نیک همشیره در کجای بود
و یکی بروی حرام بود پس تا که در طلب دنیا بایش عقی بر حرام کرد و شرح
الاسلام متغیر یا بدینا طایع غیر است و آخرت مقام حشرت نیکو باندیش
که میان غیرت حشرت چه جای غنرت است چه معاذ رازی میفرماید دنیا
دوکان شیطان است زینهار از دوکان او چهره بر تری کردین بعضی
آن خواهد رفت قال علیه السلام الدینا سجن المؤمن و جنة الکافر وینار الدینا
مومن است و زندان حشرت و خویش محال است لهذا مسلم فقہ است

مجالست با اهل دنیا مکرده است زیرا که فاسد میکنند دل او را و عیش او را و دین
 او را قال علیه السلام من تواضع لغيره تعصب لنفسه وینه یعنی هر چه تواضع کند غیر
 بسبب تو تکبر او برود و در حصه از دین او سید الطایفه جنید بغدادی قدس
 اله سره فرمود که من برای خود اصل قاعده برستم بدان خرسندم قاعده
 انیت در دنیا جایی غم و اندوه و محنت و بلا است و هر چه ازین باب خبر
 برسد غمگین نمیشوم که اصل خود است اگر شادی و حشر و نعمت آمد مفت میدانم
 و غنیمت بنمایم این استیم او هم قدس سره مروی است که گفت خواهی که دلی باشی
 از اولیای اله گفت بگفت بدینا و عقی مغبنت مکن در روی دل بختی آری
 در روز قیامت درویشان این است پیش از تو مکران را با صد ساله
 روند چون تو مکران انبیا را به بنید تعجب کنند و گویند که شمار پیش از ما که آورد
 گویند ما در دنیا بر و در شما می آید شما می گفتند پیش از من پیش از شما بهشت
 آیدیم ابو دیر در این گفته که مرا از کس عجب آید یکی طالب حای دنیا باشد
 و نداند که کس او را جویند دوم آنکه غافل باشد چه کند و نداند که اگر امانتین
 از روی غافل نمیند سیوم خنده و قهقهه کنند و نداند خدا تعالی از وی
 خوشنود است یا نه بزرگ میفرماید چهار چیز با چهار چیز مانند یکی بزرگان فرموده اند

عالم همچو زناست اگر کسی او را نبیند قبول کند به نظر خطوط و خلل و طوالت طوالم
یا فقر حرام دوم نگاهداشتن حق با جدیت مخلوق سیبوم مال حلال یا غیره و از چهارم
دین مسلمانان با محبت و دنیا خواهش نکردن و انصافست بلکه کند و کارش به تنهایی
کشد و اگر نظر عرفان و شناسایی بیرون کار و در شهوات انسانی را در این مد
نبرد در نظر او جمله مظاهر حق گردد چنانکه کسی نظر کند بر زنی که نسبت او ریب
باشد هر چند عورت است اما این نسبت نمیکند از آن خطوط انسانی در مدخل
نماید پس باید به نظر بصیرت نگاه کند و همه را تجلیات سماوات حق داند
و صلا درو به نظر انسانی نگاه کند معطل ماند و قول بحسب اعاد و رای که فرموده
است و دنیا و مکان شیطان است زمینها را از دو کان او جزیب برینداری
راست است **مسند** عیسی مریم خواب افتاده بود **بینم خشت زیر سر بر نهاده**
چون کناد از خوابش عیسی نظر دید ایسین عیسی زیر سر بر نهاده گفت ای
ملعون چرا افتاده گفت خشم زیر سر بر نهاده **عمر** جمله دنیا را خواب
منست **بهنست خشت این آن من این روشن است تا اعراف میکند**
در ملک من **خوشتن** آورده در سلک من **عیسی خشت از زیر سر بر نهاده**
کرد **روی خود بر خاک غم خواب کرد** چون گفتن خشت نیم ایسین گفت

من کنون

من کنون رقیتم تو کنون نجفت: و در ترک دنیا حدیثی می آید که ترک
الدینا را س کل عبادۃ و حب الدینا را س کل خطیة یعنی ترک دنیا سر
عبادت ناست و دوستی آن سر همه خطایاست شیخ میگوید اگر همه
مرا بود پس تو کنتم و همه در من گزسته بهم هتور مرا یروپ رشفقت اید
و انیطایف حدیث قیاس نقل میکنند که خدا تعالی میفرماید ای یحیی غرت
و جلال خود که هیچ کسیر از کبابر سخت تر و بزرگتر تر و یک من از دین
و دنیا نیت نفکست و وقتی متبعی دنیا را چند بر در دینش بر در دین
نظر خود پوشید و گفت من دنیا را س طلاق داده ام و در مطلقه نلکنه نظر
کردن حرام است و صاحب کشف الخجوب میگوید که من دیدم در دین را از متجاوزان
که سلطان ویرانی صد منتقال زر و قریستاد که این بکر و باره حرف کن و
بکر و باره بشد و انجیل را بکر و باره داد و برقت شیخ الاسلام گفت دنیا درین
داشتن و بزرگیت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد و فعل است
با دینا پس وزیر خود را که مرا انگشتی با یکد این خوش باشم و در این نظر
کنم ناخوش شوم و اگر ناخوش باشم خوش شوم وزیر عامل موافق را
عقل و حکما بے نقش بر انگشت کرد که این نیز بگذرد و بادشاه را

س

این سخن خوش آمد بعضی این نفس ثانیست یا کثرت سیلیمان علیه السلام
میکنند خیال آن عزیز گفته میست و این که در تکیه سیلیمان بر نفس بود خط
بزرگ نوشت که این نیز بگذرد پس تمامی باطن را به باید که حرف از حجاب
به بندد و نظر انعامیانی بر دارد و از گفتگوی خلق غرض و صحبت با
ترک کند صحبت صلحا اختیار دارد برای آنکه اینطور بود و علامت است
یکی در ترک دنیا و دیگر استقامت بر شریعت و در هر یک این دو علامت بنا
او مدعی کاذب است خواه به معرفت کبریه قدس سره گفته که نزدیکترین
راهی بجای تعالی آنست که مرد را از مقام دنیا به نیابت و طمعش از خلق
بریده باشد نیز کان فرموده اند ترک معرفت خدا در حکم شهادت است
و حکم شهادت نفی دانیات است نفی ترک تبیانات و انبیات معرفت
خداست مال و جاه و دولت بزرگ اند و بیش خلق مال و جاه طلبی برستند
و شاید مراد این سخن بی شک نباشد هر که ترک طاعت کرده و نفی تمام کرد
و هر که معرفت خدا حاصل کرد انبیات تمام کرد اینست لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
محمد رسول الله و هر سبکه ترک ندارد او معرفت خدا ندارد و هر که حکم شهادت
ن گفته باشد اهل وحدت خوب تر از آن میگویند معنی کلمه نفی را دیدن خود است

و انبات د بدن خد است م خود بن هرگز خدا بین نشود عید الله موریه
قدس سره گفته درینست که از دنیا حشر از کرده بود اگر هیچ عمل از اعمال فصائل
نمیکند بگذرد او فاضلتر است از بنجدان مجتهد موریه غنی فریم بجاری رقیبه
در میان غار مردی خفته بود گفت بر خیر ای ز عالم بنحیر کار کن تا تو رسیده
مگر گفت من کار د و عالم کرده ام تا ابد ملک سلم کرده ام گفت همین کار تو چه
ای مرد راه گفت دنیا شد مرا یک کاه جمله دنیا را نیایی میدیم نان به یک
چون سخنانی میدیم عبی میم جو بشید این سخن گفت اکنون هر چه خواب کن
چون ز دنیا فارغی آزاد خفت خواب خوش باد و شرفت و شاد خفت چون دنیا
نیستت غمخوار که کار د بانی کار با یکبار که اما رند بدایه ز بد بیدون امد
با خیار از جمع لذات دنیا و مشتهای هوا ارجاه مال و عظمت جلال و اوقولت
اقبال و ارجع آنچه بوقت مرگ با صطرا را از بیرون خواهد آمدن و آن رند عوام
و اما رند خواص بیرون آمدنست از طلب و حیات و از آرزوی لغیم خوابت گفته
اند زند عید است از رنگ آنچه ترا از خدا بخواه بار و ارد قال الشیخ الزاهد
تحول القلب عن الاسباب الی رب الاسباب یعنی رند عبارتست از کوبیدن
روی دل از جمیع اسباب بخدمت خداوند اسباب پس حقیقت رند از رنگ زند

ببخیزد و از بر سر غرور آینه طاعت و سادس انگیز بر سر دوزخ حسانت
الایار سیات الموقین غافل نباشند سمیع البکر قدس سره فرمود هر که رویت
بدینا آورد و بازش دنیا سوخته شود یعنی از حرص او خاکستر گردد و هر که رویت
آورد و بازش عقی سوخته شود یعنی از خوف او زر گردد و هر که رویت
آورد و بازش زکوة نجات شود پس جوهر نفس و کرامتیش تواند و عن تسهل
بن سعد قال خبر رجل قال یا رسول الله دلنی علی عمل اذا عملته احبته الله و احبته
الناس یعنی اندر مردی پرس گفت یا رسول الله راه تمام را بکار که چون بکنم آنرا
دوست دارم و مرا خدا بیعتی و دوستدارند مرا آدمیان قال از بدی دنیا بیک
و از بدیها اعتد الناس بیک الناس گفت آنحضرت رغبت مکن در دنیا نادوست
دار و خدا بیعتی ترا و رغبت مکن در آنچه ترا در دم است تا دوست دارند ترا در دم
شیخ محی الدین غوث در فتوحات می آرد هر یکی از جوانان بنیاد شاه مکرمان بود
نام وی یحیی ابن لسان در زبان و ب شیخی بود منقطع از حلالی تو میر عبد الله
تو ستم میقتدر روزی بنیاد شاه سوار میرفت هناکاه در راه با شیخ ملاقات
شد سلام کرد و مسأله پرسید یا ابا الشیخ با این جابر یاب فافره من
پوشیده ام نماز و است یا ابا الشیخ بخندید و گفت چرا میخندی گفت از

نادای تو کم عقلی تو حال تو بحال سگ می ماند در مرداری افتاده و شیر خورده ۳۴
و سر و پای دبی از نجاست و خون الوده باشند و چون دیر اول اید با بخود
برداشتن بول کرد تا که نشان نبوی نبیند شکم تو از حرام بر برآمده و مظلوم
عباد در گردن تو و تواران میبوسی بحسب بکیرست قریب سلطنت کرد ملازم
شیخ نشند بالاخر از مقبولان شد وقتی شخصی کو شمع استغایع دعا کرد
شیخ فرمود اتماس دعا بر بخت کن که او را پادشاهی بزرگ داده و من جهان بستم
و گفته اند که زهد و حلال و در حرام نباشد اما نه در حرام فرض است و در حلال نقل
و این حرام تر و خواص است که نمیرد و از هر بوقت خطر از جانب نیست و فرض است
بمقدار دفع ضرر نبرد و او میرود و این مثل خیانت هر کس حلو و خوب یا حلی
شرایط از شرک و با دام و بسته و مویر و زعفران و غیر آن چون عطریات لطیف
و شیرین با بار و باره بر مردم و اتان در و تعبیه کنند و یکی از ایند و دیگر
نه بیند پس صاحب حلو اسپاس دو کس نه بد و دیگر واقف حال او است و طعنانزد
او نرود و لظا هر او متور نشود اما این تسکین حاصل هر بر هر مظلوم نیست
لظا هر او متور نشود و در غیبت بخورد و اینست مثل دنیا با اهل بصیرت **مسئله**
هر چه آن یا تو فرو ناید بجاگ آن همه دنیا بود نه دین پاک جان بسوی

ترن نفوسای تمام رده نیایی سوی جانان و السلام **فصل پنجم در بیان**
تذکره هوای نفس و مخالفت و موافق بودن با مردنی حق سبحانه تعالی الله تعالی
و من خلی من اتباع هوا و کیت گمراه تر از آن کی که کیم و ب کند هوای خود را
و ایضا قال سبحانه و لا تتبع الهوی و متابعت هوا گن زیرا چون هوا برود
غالب و تصرف نشود امر و نهی او هوا گردد و خلاف امر از واقع نشود و افزا
من احد الیهم هوا یعنی از رویای خود رایج پرستند صاحب دیلات
فرموده که هر که غیر خدا چیزی را دوست دارد و بدو ماند و او را پرستد
حقیقت هوا بر خود را پرستد زیرا که هوا او را در محبت غیر خدا میبرد
کنف المحبوب میگوید که هوا عبارت از اوصاف و تمیضات و آن هر روز بسبب
لباس الوهیت پوشیده را بصلالت دعوت کند نقل صحیح از عمر بنی اله
عنه است روزی برای خوردن آب طلبید پس آورده شد آبی که بشنید
بود پس گفت من این آب را نمی خورم اگر چه طاهر است برای آنکه خدا میفرماید
اذ یومئذ یطیباکم فی حیاتکم الدنیا و استقیم بها فی کف و ی غر و جل و ابر و یت
شبه و تبار و نعمت و خود را در زندگانی دنیا پس تمیز پس از پند ظالم
تیک و مار و دوده شده نواب آن مرادین عالم یعنی اگر من آب بخورم

و لذت ملام

و لذت میگیریم و تیریم که ثواب عملهای ما در بنجاده نشود چنانکه ما قاضا ۳۵
نماید آنرا عملهای نیک هم در دنیا دهند و در آخره نصیب نباشد پس
آنرا و همچنین ابوهریره رضی الله عنهما میگویند بین این دو شاة فاصله صد غزوة میباشد
آن یا کل یعنی بدرستی که گذشت ابوهریره میگوید که بین ایشان کو سپند
بود بر این پس خوانند آن قوم را در اطعام پس آنکار آورد ابوهریره از
خوردن آن و قال حجج النبي صلعم من الدنيا ولم ينج من جزاءه و گفت میرود
آمد آنحضرت از دنیا و نرسد از آن جو چون حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم
چنین بود خوردن این بر این بر این گران و ناخوش آید نقل است که حاتم
اهم را شقیق بنقر قدس سرهما پرسید چند مرتبه است که در صحبت با این ازین
بیه فایده حاصل کردی حاتم گفت ای استاد فایده چند از آنجا نیست
درین خلق جهان نگاه کردم دیدم که همیشه پر روی هوا کردند بر مراد نفس
پس درین آیه اندیشه کردم و اما من خائف تقام ربهم و بنی النفس عن الهوى
قال اجبت له ما اوی یعنی هر که ترسد از مقام پروردگار خود و بازارد نفس
از هوا پس بدرستی که بهشت جای بارگشت اوست دانستم و در آن وقت
و صدق پس بخلاف نفس بر آن دم و در مجاهده او که بستم و او را در توبه

دریافته نهادهم و یک آرزوی او دادند و تمام طاقت خدا را نام گرفت
نفس گفت بارک الله اینکه در یه یا حاتم و گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
جهاد است که با نفس کار را کند و پیچ ریاضت بر نفس زند و پیوسته است
که از هوا بگریزد موسی علیه السلام گفت یا رب کدام بنده قوی تر است مرا
شد که بلوای نفس خود نشکند ای ربم علیه السلام فرمود هر که شهوت را
دوست دارد درین خدا بیغالی صادق نیست یکی گفت که پیش داود و طای
رفتم و بسوی دیدم که در آفتاب نهاده گفته بود ای ربم گفت چون اینجا
نهاده بودم سایه بود اکنون از خدا شرم دارم که از این نفس تنگ کنم خاصیت
آنست که خوش خورد و خوش پوشد و صحبت با خلق کند و این همه علامت حاجی
و عبید و عید است و درمی گفت نفس تا شریک نیست و منع نفس غمزه بر کمال است
هم از مبتدی و هم از تهی بزرگان فرموده اند هر کس را دو کار پیش آید و ندانند
که کدام بهتر است بنگر که کدام از هوا دورتر است آن کن مشایق قدس سره گفته
سیحان الهی و حیرت مردم را گرفته طیب ناز آب و تان بازی آیند از
گفته حبیب از هوا و موسی باز نمی آیند یوسف بن الحسین و النون را پر سید
که صحبت با او دارم گفت با او که تو من در میان نباشد گفت مراد صیغه کن و گفت

با خدا باشد و در هیچ نفس نه با نفس باشد و در جمعی خدا و جمعی حقیرند اگر چه سنگ بود
۳۶ و در عاقبت او نیک تر تواند بود که از تو سبقت گیرد و آدمی را باید که استعداد
حاصل کند و استعداد آنست که از اوصاف و مبدء و خلاق ناپسندیده تمام پاک
شود و با اوصاف جمیده و خلاق پسندیده تمام آراسته گردد و چون آراسته
و تمام پاک شد گویا طهارت ساخته قابل نماز شد شیخ عاتقی قدس سره فرمود
سنگ مس را بطلا کردن کیمیا نیست بلکه طبعیت بد را بطبعیت نیک بدل کردن کیمیا
بزرگ است سالک طریقت هرگاه صفات خبیثه از نفس آرا کند بقا عده
و بقانون طریقت آریان او را صاحب گویند و گفته اند هر چه در عالم هست از
سایع و دوجوش و حیوانات از هر یکی صفتی در آدمی است هر کدام که غالب بود
فردا قیامت حکم بدان صفت کنند نه بصورت بقیه بدان صورتش گردانند مثلاً
صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سنگ حشر کنند و اگر کسی صفت شهوت
غالب بود امروز فردا بصورت خاک حشر کنند و اگر کسی صفت شهوت طبع
بود فردا بصورت خاک حشر کنند و اگر کسی صفت جالبوی غالب بود فردا بصورت
حشر کنند و دیگر صفتهای اربعه برین قیاس باید کرد **منجمله** باخروسی تاجدار
سرفراز آن مؤذن گفت در وقت نماز هیچ وانا وقت نشناسد چه تو

در قوت وقت پیراسد جو تو با چنین دانی و ستان سرب کنگر وشت
همی با سیت جلیه ناکیان چند را کرده مکه چند گروی در ته هر قریه گفت
بود اول مرابیه بلند نشووت نقشه برین بست فکند که نفس شهنوش
یکه شیت و رته هر قریه گشتی در ریاض قدس محرم بودی با عروس
عوش مدم بودی اما می گفت المیس قال الله تعالی ان الشيطان لکم عدو
فاخذوه ^{و هو} عدو ادرستیکه شيطان مر شمار دشمن است پس گیرید شما هم اورا
دشمن از بزرگ پیریدندم جلوه غیطان دشمن گیریم گفت در پی آرزوی
نفس نروید و هر چه کنید موافق شرع و مخالفت طبع کنید زیرا که طریقه شیوع سلف
رحمهم الله هم غیر استقامت متابعت انحضرت صلی الله علیه و سلم و نهایت کار
استقامت است بر احوال و آن صفت روح است و خلاق صفت دل و اعمال صفت
و استقامت بر احوال که نهایت عمر سعادت است ممکن نکرد الا بعد از استقامت
بر خلاق و استقامت بر خلاق همیشگی شود الا بعد از استقامت بر اعمال زیرا که نسبت
اعمال با خلاق چون استثنای طبیعت مرقوم و خلاق مر احوال را چون وضو است
نماز را و متابعت بر اعمال اثر است و جوارح را میقد کند از مکاره و نسیان قولاً
و فعلاً اینک آنچه شنیدن گفتن و دیدن روگرداند از بزرگ مشغول گشته است

[illegible]

غشوه ابلیس از تلبیس است. در تو یک یک از او تلبیس است. اگر کنی یک از او
 خود تمام در تو جسد ابلیس را بدو السلام. اما او خدا است. قال الله تعالی ولا
 تکونوا کالدینسین ^{یعنی میباشید ای مومنان مانند آنکه} ^{یعنی میباشید ای مومنان مانند آنکه}
 بکند شده اند از خدا تعالی را پس خدا فراموش کرد و ایندو نشان نغشوه
 ایشان را سهل عن الله قدس سره فرموده که گوشت کناه از خدا تعالی
 فراموش کرد و خدا تعالی نیز توبه بر ایشان فراموش ساخت و حق سبحانه
 درین راه حکم نمود از تو آدم بیدار خواهم کرد زمین از تلبیس خدایی بر خود
 در راه افتاده یعنی نباید ازین یک آفریده شود که او بیوفائی حق سبحانه
 تعالی کند قال الله تعالی و ذرؤا طاهر الاثم باطن یعنی دمت بیدارید شکار
 کناه و پنهان آنرا یعنی ترک کنید هر کناهی را شکار باشند خواه پنهان
 و بعضی بزرگ کناه ظاهر است و بکوارح میکنند و باطن اگر بدیل اندیشد و در
 قطایق سلیج آورده ظاهر اثم طلب نموده و باطن آن نمکها
 و عقیقه یا طاهر است از خلق را بر آن اطلاع افتد و باطن اینکه در میان بنده
 خدا بود و ترک کناه ظاهر است نجات نفوس از عذاب نیران دورتر کند
 باطن خلاصی مخلوق است از عقوبت حرمان این الدین یکدیگر باطن الاثم میخورند

۳۸ کالوا ایفسر خون یعنی بدستیکه اما که گشت میکنند گناه طاهر و باطل را زد و پند
که خرد او ده شود بانی که گشت میکنند نقل است هر یاد تحت سلیمان علیه السلام باشد
او پند این تو پوشیده بود در آن نه نگریست ویرا خوش آمد یاد از پندین
نهاده سلیمان گفت بدون فرمان من چرا بر زمین نهادی پاد گفت من
ترا نگاه فرمان بدم که تو فرمان بردار خدا بایش بدانه حاصل کردین سلیمان
این سه خبر است فرمان برداری کردن فرموده الهی و باز ماندن از فرمان داده
دی و راضی بودن بقضای وی پس طالب صاوت را لازم است که از بغیر مایه
خدا بترسد و از حساب نفس خود غافل نباشد بلکه محاسبه کرده باشد که در هر
و شب آن ساعت نشیند و بشمارد آنچه از خود در وجود آمده باشد مرضی حق
یا غیر مرضی اگر مرضی است شکر کند و الا استحقاق و زاری کند محمد بن اسماعیل
گفت که المدحوس را قدس سره در ویرانهایی کوفه دیدم آری
بسیار دیده از خطر عقل که ریخت گفت نگاه در امر مشغول باشد
و از تهی آفتاب کند و از حساب نفس غافل نباشد و تغیر نماید مذکور است
که اگر کسی بدین آیت که ملائکه تو هم از خوشی عمل کنند بحال قرآن عمل کرده باشد
زیرا چون کسی از خوف خلق فایز شد و خوف حق او را از منتهیات باز

داشت و در مورات مستقیم گردانید و دیگر چه باشد **خمس** رقی ترس و دیگر
نقدیب ترس نهی رتکاریه همین است و **فصل** ششم در بیان
تقوی و عظم مال اله تعالی **الحکم** الله تعالی **القلک** بدرستی که
کرایه ترین خلق به نزدیک خدا تعالی مقیباست و متقی آن هستند که هر حکام
شیع بجا آرد و از حرام دور بود و از حرام دور بودن نتوان مگر بوع و رعایت
آن باشند و خوشتر از شبهات نگاه دارد و ایند تر و بعضی مرتبه و رعایت مال است
از تقوی زیرا که بر غیر از حرام است و رعایت از شبهات و وصل و رعایت
که هر چه دل بر این متردد کرده و در اقدام آن نشا طریح یافته شود دست
از وی بدار و پس بنده را باید هر چه کند تا آداب شیع نگاه دارد و افعال
و اقوال او بر سنت باشند کمال همه و نهاده و متابعت اوست شیع هر آباد
کفیه فرمود که متقی با چهار تن است حفظ المحدث و و بذل المجهود و الوفاء بالعهد
و الصاعه بالموجود یعنی اول نگاه داشتن حدود شیع است دوم خرج کردن
بر فقیر و محتاج و سیوم ایفاء عهد کردن و چهارم قناعت کردن بر هر چه با
حاکم هم قریو که در خلق نگاه کردم قوی را دیدم بنده شتند شرف آدی
یکمرت مال و اولاد است و قوی بنده شتند که بکثرت اقوام و مقامات رسیدن

تقوی

اینکه نگاه کردم

آینه نگاه کردم که آن اگر کم غنای عقل داشته باشد حق نیست پس تقوی اختیار کردم
ابوذر غفاری گفت هر آنکه صلت فرموده من آیت میداند که اگر مردان آنرا کردند
بهر انسان اقامت یابند پس آنکه و من یقین که هر چه بگویند و چند نوبت لغاوه
فرمود معلوم شد بنابر این بر تقوی و توکل است تقوی لغو نوبت در قرب است
و از رتبه محبت خرمید بدان این الشیخ الذین القوا توکل تا یک کار که اقامت است و از
بوسی ریحان محبت بداند این الحسب المتوکلین است این دو صفت قدم در ط
نه توان نهاد و نفیست از محمد ترندی قدس سره پرسیدند که تقوی چیست گفت
هر در قیامت بچگونگی این تو گمراه و دو اندر می آید تو را و این بچگونگی بزرگ
پرسیده شد هر مرد تقوی کی رسد گفت در فکر کرده اند و کی الکر کرده اند
همه چیز که درون اوست بر طبق پیش آورده شود او را در بار شرم زده شود
اندر یک بر دست نفیست خواهی بدتر را دیدند و سر تا یک بر این و عرق از روی
گفتند حال است گفت در ابتدای جوانی جمعی بمهالی من آمدند بعد از طعام اردو را
کلونی باز کردم تا دست بشویم آن ساعت هر یک را رسم از خجالت فزایدت غم زده
نموده می یابیم چندین عرق از من کرده اندستارین سبب است هر چه او را ملک غیر
تصرف کردم اگر چه بجل خواستم دقیقه عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنیه اخبار سوال کرد
ای مقام

بجعل له

ت

که تقویٰ چیست گفت قریب به عمر در راه خاردار گذر کرده گفت ای بی کعبه
گفت که در این راه به خار چگونگی رفته عمر گفت یا خدا و هشیار تمام این بر گرفته
و جامه کرده آورده که نباید در بامین خارهای خلد و با جامه من دریده شود کعبه
گفت ای عمر تقویٰ همین است می باید مردم هیچ قبیح بر زمین نیفتند
و هیچ نفسی از کمالیسی این نشود که راه آخرت را هست و در هر قدمی خار ^{نفتند}
از عبداللہ بن عمر مرویست می فرمود اگر در کثرت نماز قیام نمایند استخوان
مسجد نشان مند شود و در روزی تیر الکریمه تا ربوب زار و نزار گردد هیچ
فایده نیست تا بوی و تقویٰ نکوبد از حسن بصری قدس الله سره پرسیدند
صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن چیست دروغ را بپناه کند و قتل الطعم
نفتند از النون گفته مرا از کبریا کشف کردند متعدد احوال بر خبر رسیدم
گفت در بدین خبر است با نجا و آدم کبریا که را دیدم ضعیف جسم و بی توان نیست
روز اثر کرده بود بروی سلام کردم جواب داد ویر گفت ای جاریه در مسکن بگذار
میاست گفت سر بر دار غیر از خدا بی تعالی در بر و در سرب می بیند گفت ترا
حکیم به نیم مار ابروین از ارسکی در راه رفت برین کلبانی گفت ای جوانمزد
تقویٰ را از خود سار و نه بطرفی خود و تو مع را بار گیر خود و سلوک کن در طریق

۱۴ خایان تائیر بدید که آنجا حجاب بنی زبواب عاوان خود را بفرمایید و در پنج
 کاری فخرانی تو نیکند گفتند هرگز که مملوید و قبی میان کفار گسزدیدم
 نشان صدیقانست یکی از آنها است هر یکی را دیدم افتاده و جان داده گفتم
 این را چه افتاد گفتند ناکاه چشم این آراد مردی ز شرمگاه یکی افتاد از شرم آن
 افتاد و جان داد و دوشم آن یکی را دیدم بر دار کرده گفتم این چه گناه کرده است گفت
 اسلم اعظم را میان بازار باز کرده بیوم بقالی را دیدم در دکان نشسته کم
 می شنید و دست می داد گفتم آنچه میکنی بت جوی را از استیغین کشید و گفت
 ازین شرم می آید دست ششتم و کم بدیم ایا بیان علم است خداوند تعالی
علم فریضه کرده است فاسئلوا اهل الذکر انکم تعلمون و قوله علیه السلام طلب العلم
فریضه علی کل مسلم و ایضا قال علیه السلام یمنی ان علم آموختن بهتر است از راه
است عیبه علیه السلام فرموده است نجب میکنم اگر کسی فانه است تحمل و میداند
بدستیکه خدا تعالی قبول نمیکند اعمال را مگر تعلم قوله تعالی و التواضع و تعلمکم الله
تبریب از قهر الهی و بر نیز بداند ما سوب الله بیا نوراند خدا تعالی شما را
اسرار علوم ذات خود چون طالب صاوق بحقیقت تقوی برسد حق تعالی او را
علم انبیا و اخص اولیا بواسطه غیر تعلیم کند ذات علم لدنی است در حضرت

که نشستن نزد یک عالم را عمل بهرست از عبادت هزار ساله بزرگان فرموده اند
که از عالمی عمل علم نباید نوشت و در صحبت نباید رقت زیرا که عالمی او دفع
نشد تراکی دفع از وی باشد و عالم است که او عمل بتوبه دارد و علم بتوبی علم
آسمانی است و آن و جبرست که از پروردگار عالم به پیغمبر رسیده هر آنقدر
علم بداند و حدیث خدای عزوجل در رسالت رسولان و کتب انجیم ارضیات ایمان
است بشناسد و حکام نماز و روزه حج و زکوة و حلال و حرام بداند و حق را از
باطل جدا سازد و از خدا تعالی بترسد و از ناشایستگی بدارد و امر و نهی را طاعت
دارد و او را عالم گویند قال الله تعالی انما یحی الله من عباده العلماء و بدین تکیه میکنند
از خدا بعضی بندگان او را عالم اند و اگر تکرار شود بقول او سبحانه عالم نبود
بلکه حال عالم بود و هر یک که دانند تکرار شود عالم بود **سندی** علم بنیاد است و
طاعت خانه **سندی** عالمی که بود کاشانه **سندی** چیست دانش که بی سر و پیر
نماید ای که نمیرد و آن تری **سندی** چون نبلا و انی و انا شوب **سندی** روم بر تخت خود
و الاشوب **سندی** هر دم از گفتن نه بنید خیزان **سندی** دانش اند و بی بودنی در زبان
قبیل و مالک **سندی** ندانند هیچ سوب **سندی** معرفت حاصل کن ای بسیار کوب
علم صورت بسته است **سندی** علم معنی رهبر جان و دل است **سندی** جهد میکن

مار خود یا بے اثر: و حسب این علم است گردار یہ خیر که باید اینجاری سایه ۴۱
مزلیت: آنچه مقصود است که در حاصلت که چه تنهانت علم مغوی: در
تو ابد چون نمود بیرون شوی: بندگی طاعت بود پنداری: علم و انش به
بود نقدار کافی: فصل مقدمه در بیان نفس و شحات خطر قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا علیکم الفکرم یعنی ای کروه موتنان بیشمار و محاطت نفس بها
شمار ای نفس فرمانده است به بدی یعنی نفس چند که نمود باید بخاک
نفس سجانه میفرماید و ما ابری نفس این نفس لا تأمر که بالنفس چون یوسف علیه
السلام میفرمود از نفس خود چنین خبر میداد ما کا از نفس این بانت آگاه باش
از خلق نفس ده است اگر این خلاص یابد میرد مجا یو و بجای و بخت و بیا
و د خشم حرس و دوست مال حسب جاه بزرگی فرموده است به که عاشق
نفس نخ گیرد و خوار یست به و عاشق شد نفس کا و فتنه اند از این سبب
در شرع جهاد کردن با نفس کا فر حکم است و همه خوشت او است در پشت او پوشیده
و شایان است که بند نخواست او سجانه است در همه خلق فرمان واری است او کنند و
نافرمانی او دور نشد نفس می اند در همه اور اصفت کنند بسی او که م او سجانه
می اند که همه نفس او کنند بطل او که م بسی می کنند و بر بر یست می بند نفس کا

خداوند خود جهان را فروتن و عجب کرد و گفت ^{سوره} انما بکم الاعلیٰ معلوم شد که ملک
 مفرغ همین مرآت و اذن نفس است پس ای عزیز برتر که نازنده است ^{ماست}
 و چون بمرید بیدار شود الانفس نازنده بود و بیدار بود و چون بمرید پاک شود
 قال الله تعالیٰ قد افلح من زکمه ایف بدستگیر شد کارش نیکو پاک کرد نفس
 خود را از او ناس در دایره و نشو و نما دارد و او را با انواع اجناس مضایل و قدح
 من و دست نهاد بدستگیر نه بهره ماند هر گاه کرد نفس خود را بفسق و جهالت
 ساخت قدر در مرتبه او را بمعصیت مضلات تحقیقان برانند که ترک نفس
 تصفیه دل است هر گاه که نفس را شویب و آری که شود فی الحال دل از کثرت تعلق
 بامسوی الله مصلی کرد و دیگر بداند حق تعالی از ملکوت ارض را می بداند
 کنده است و از دل را می نفیس نهاده و از نفس بصورت قالب گردد تا هر مد
 و فیض که عالم غیب بر روح رسد از روح بدان راه بدل رسد و از دل نصیب نفیس
 و از نفس آری به تقابل رسد و از قالب علی مناسبت بدید آید اگر بصورت با
 عمل ظلمات و شیطان بدید آید از نفس دوری بدل رسد و از غایت او بیرون
 رسد پس نور غیبت را در حجاب کند حجابی چون مال که در ماه در آید تقدیر
 حجاب ماه روح عالم غیب می شود تا از مطالبه آن عالم باز ماند و قد و فیض
 بر او کم تر

و نفس
 بفتحین حرکت چکنار
 شدن ۱۲ روز اول
 و فرومایه در بون بد و جز
 ۱۲ نفس با لعل و ناله
 پس مملو نماند کردن چیزی
 زیر چیزی و پوشید چیزی ۱۲
 شمشیر
 بفتحین ۱۲

بر و کمتر رسد و چند آنکه این عمل ظالمی است به صورت غالب زیادت رود و انظمت
۴۲ بدو رخ زیادت رسد و حجاب و بیشتر شود و بقدر حجاب بنیادی و شویایی و دانا
کم بشود اگر معالجه بر قانون شریعت بدو نرسد عیاذ بالله منها خوف این باشد
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و هم یضلون و با صفت هم که
عنه فیهما لایحیون موصوف گردد و کند نه از طبع و از طبع هم ظلمت خیزد و از فرمان
هم نور زیر که چون طبع کند هم خود را بیند و حق را نه بیند و این ظلمت حجاب است
و چون فرمان کند در انوارت هم حق را بیند و خود را بیند و این عین نور است
و رفع حجاب قال الله تعالی ان الله لا یعرف ان یکفر و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء
بدستیکه خدا یتعالی نمی آمرزد و ترک آفرودن بوی و بی آمرزد و هر چه نیرام جز
شرکت و کسی را که میگوید همچنانکه از شرک یا نبات و حی و بیت پرست عوام را و در
شرکت و حکم الهی از ریده نشود همچنان و عوب است و خود پرست نیز در بط
بشر خواص کونست و شرک البته عقاب بر آن متوجه است بزرگی فرموده بر چه
نوش بی آید شهوت است خواه نماز خواه روزگار و از آن حجاب به خیر و مردم
می بیند از ندم به شهوت خوردن و خفتن است خواه عید الحالی غدا وانی حدس
سره فرموده است تا وانی با نیت عمل کن هم سعادت بسیار است چنانچه

قطعاً و اعطس منک و اعف عن ظلمک یعنی به یوتد با او که از تو برید است
و بدیه چیز است اگر کسی ترا محروم کرده است لغی خیر بوقت احتیاج بتو نداده است
و غفوکن اگر چه بتو ستم کرده است این همه کار خلاص تو از نفس است و این بدیت را
فوائد بسیار است مولانا غلام الدین قدس سره میفرماید که خدای ابتدا و اولیا
مناسب که با وجود آن از حق سبحانه مجبور شوند و عوام الناس را غیر لایق که
با غیر مرتبه تکمیل حیوانیت میکنند اما طایفه درین میافتد که زوی طریقت
دارند اینها را بغایت نامناسب گفتن حق سبحانه از درون بر آید بهتر از هزار
فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و در بین هزار فتنه و ضرر است
مرد آرد و بگیتی نماند بسیار و کار ناموجودش همه روزی سلامت ماند زن نخواهد
اگرش دختر قهریده بندد و امستاند اگر عده قیامت تابند بداند که مطالبه نفس
بیر و کوی بی مطالبه حقوق و دوی مطالبه خطوط اما اگر حقوق است ضرورت زیرا که
عوام نفس و بقای حیات نفس بر آن بسته شده است و اما خطوط خبر کار زیاد است
بر این حقوق پس لازم است میسر سالک را تفرقه کند از برد و تا نکند به حقوق را و دود
که داند خطوط را الفقه بزرگان دین فرموده اند سأس الفرق قیامک عیا ^{الفکر} مراد
بنیاد کفایت است و بر مراد نفس خود است حکایت مردی نفس را به صورت و هیئت خود
بر کمر میزد

بر سر صاف نشسته دید پرسید کیستی تو گفت نفس تو ام تو آمد و دست در کشتن
 او آغاز کرد نفس زدن و گفت من این چنین نیابت خلافت من کن این گفت
 و نباید انشد **خوب** یافت مردی گور کن عمر و راز **سیاهی** گفتن خبری
 باز تا به عمری گور کنی در خاک چه غایت دیده و زدی خاک گفت
 بکارین عجز نیست حال کین سنگ نسیم این بعضا و سال گور کردن دید و
 نمرود **یکدم** فرمان یک طاعت نبرد اما خطر او را شناختن نیست یا ایها
 الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیاطین و من تتبع خطوات الشیاطین فانه یامر
 بالفساد المنکر لیس انک انکر مرید و اید پر وی نکند گامهای ابلهین یعنی ناپنها
 او را بمعصیت یا و شوسه نایب او را در راهی آورد و انا را و اقبال است کند
 پس بدستیک صیقل و دیو او را بکار یازد زنت است در عرف عقل و تعلی ناپسند
 است در حکم شمع بد که خطر بانواع است خطر رجحانی و خطر نفسانی خطر
 شیطان و خطر ملکی خطر رجحانی است که جزو کفر حق و مکر حق و توجه تمام و
 استوفان علی الدوام در دل غیر حق و بکار نباشد و خطر نفسانی است که در لذت
 و شهوت میلعات بکرم میل طبعت دل کشد و خطر شیطان است که خلل و ابعاد
 و کفر و الحاد و دل اندازد و خطر ملکی است که در طاعت و عبادت دل مانع کرد

الشیطان

پس عاقل عاقبت شناس را لازم است هر معرفت تصدیق دل فزاینده نفس کند و حجاب
میان بنده و افریدگار غرضشانه خود سواست مخطرات و توجهات بصورت الوان
و گرفتاری به هوای نفس و اگر زوایای طالع نیست حتی تعالی آن همه جزیره و جزایر
باز ماندیک و دوری از اندیشه های کوناگون است و اگر میگویند خطر
غیر حق مطلقاً نباید مرا دانست هر چه خطر را از دست ایشان نشود همچنانکه
خس و خاشاک بر روی نه جاریه مانع جریان آب نمیشود و معرفت خواصه علایق
فرموده اند مخطرات مانع بنود و حرمان کردن از آن دشوار است هر دست ستار
و رفیع آن بودیم تاگاه در نسبت خطره گذشت اما فرایافت خطرات را
کردن کار قبولیت باید که خطرات را ممکن نمیدن نه بدست یکن آن میگذرد
مجاوری فیض پیدا میشود ای عزیز به خطره در خاطر گذرد و حتی بیجا نه روز
با او حساب کند چنانکه خود فرموده است و آن بتدو اما فی النعم او تحفه
بجای سبک به الله یعنی اگر شکر را بکنند از بهر دفعهای شماست از غرام و نیات
پنهان سازند از شما میکنند خدا تعالی شمار ایدان هر کفته اند و حق سبحا
و عز قیامت اعمال بنده را به تمامه بروی حضور کنند از گفتار زبان و کردار
اعضای اندیشه دل آورده هر چون این آینه نازل شد صاحب کرام از ناقل در مضمون

آن متاعی گشته بر طاق نشند و از صدیق فاروق و بعضی اعیان انصار رض
 ۲۴۲ الناس کردند که یا رسول الله کفنا من العمل ما لا یطاق به مار الکلیف کارے
 کردند که قوت آن نداریم حضرت استفسار فرمود که این چه چیز است گفتند یا
 رسول الله در قیض اقتدار و رام ختیا و تیرت ایضا خیال معاصی در دل
 مانی آید و فکر منهای در خاطر ما بطور بی نماید و ما اثر کرده بیداریم و آفر
 بفعل نمی آیم حق سبحانه سیفر ما بدیجی سیکم به الله اگر ما بدان بگرد و زوار
 گردد و بچکس انعمده بیرون نباید سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود شما
 مکر همان میکنید این سراسر گفتند سمعنا و عصیا لاجرم جبین بلیه بر گفتار
 انبیان متفرع شد که بگوئید سمعنا و اطعنا و اما در محاب از کلام سید احباب
 اطمینان تمام یافت گفتند سمعنا و اطعنا امره فصل هشتم در بیان
فضا و قدیر و بیان اگر حکم کار آورد قال الله تعالی ما صاب من یصته
 الارض و لا فی الفکر الا فی کتاب من قبل ان یزانی ان ذلک علی الله سیر
 تا سوائی اما ما کم یعنی رسید فحو اید رسید به رسیده از غم و مصائب
 در زمین و نه در قشدهای شما چون بیماری و صفت فقر و غیر آن مگر اگر
 نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه بیافرینیم آن را و اید رسید که

و لا تنفوا باا
 ۲۴۳

این نسبت مقدار است یا وجود بسیار است آن بخدا سناست در اصل این
حکم فرموده چه آنکه باور قوس قرار گیرند و آن حکم از بیست صدغ تیکر
تاما شما اند و بکین شودید و غم نخورید بر آنچه فوت شد از شما مال و عاقبت
صحت و شادمانی نگرید یا آنچه داور شما را آرمال و متاع دنیا اختیار است یعنی
مکنی یعنی آرد و بار دنیا طول و از اقبال آن سرور منوبد و آنرا اتوار است
مداری کردست در دنیا و نیکند در قوت شود غم نخورید و از بیست صدغ
منو قست بر کردین آیت که اگر کسی بداند که در آنرا اندر و طرف یعنی
تا بدین تمام باشد و بعضی گویند که قضا عبارت است از حکم کلی اجمالی در اصل
قدر عبارت است از جریان حکم و از تفصیل آن بداند که ماعل مطلق خدا تعالی
چنانکه فرمود مقال کلایرید ما را چنانکه خواست افرید بر فعلی آرد و وجود آید
بقدرت او است قضا بدین غیر آن فعل آرد و وجود آید و الله خلقکم و ما تعملون
ما را چه اختیار باشد باید که تو دور باشی از کار نوم آن عراض است بر تقدیر اگر چنین
نکردی و چنین نشدی و اگر چنین کردی چنین شدی اینها است که گویند و غم
کردن در محبت و رعایت آسان نیست اما صادق بودن در محبت و رعایت
صحاب اشاره گفته اند چهار کلمه آن است که اگر آنرا باید کرد اما دخی و غم

و پنج فرشته گان گفتند که پنج بخت است افتاد ما چند فرشته گان خستند
 و در بعضی روایت آمده که مقصد برادر فرشته باین سوخته نشدند ابله پس
 گفت اما خیر منته طاعت مقصد برادر سالک است و مقصود از گشتن و مارون خند
 گفت قال انما اوتیتکم بکار علم خدای بجهت مبتلا شد و فرعون باین گفت
باینکه منم که عجز کرد و قمار شدی که معاد زاری نه فرموده چهار کلمه چهار
 کتاب برآورده ام و هر روز می بینم که اگر از ای نفس من که طاعت خدا می کنی
 و اگر نه روزی که او بخورد و من ای نفس من هر چه خدای تعالی منع کرده است از آن باز
 و اگر نه از ملک او می رود و اگر نه ای نفس من اگر بقیامت خدای تعالی را بچی شوی
 و اگر نه خدای دیگر طلب ما را روزی بیشتر بدید چهارم ای نفس من اگر قصد
 گناه کردن مبدای اول جایی پیدا کن از خدای تعالی نه بنده الا من خواسته او
 کی قدس سره گفته ام هر چه در دو جبر نافته می که اگر از آن مرا گفتند و دوم
 اگر از آن دیگر است اگر مرا گفت اگر من از آن بگیرم و من رسد و اگر از آن
 دیگر است که بسیار من نباید در خیر است چون خلق را بداند که اند و قیامت
 آرند جمعی باشند چون از قبر برخیزند و در آن گفتند و در بهشت نیستند و صبح
 و نه صراط پس در بهشت بر تندی حادمان بهشت گویند شما چه گساید گویند ما جمعی

۴۵
 خفت با نفس
 و فرعون ز غش گریه
 باینکه بخار و گرد گداخته
 او زن پیدا کرد و در غش
 آفتاب ۱۲
 شتر با نفس برانده
 و در آن کینه کردن
 مقصود از بعضی برانده کرده

از امتنان محمد مصطفی گویند ما را جارت نیست از پیش از پیش شما که این در کشایم
 پس ایشان سوال کنند شما چه عمل این در جارت رسیدند که پیش از پیش خلافت
 بدر پیش آمد آید گویند بدو خلعت یکی اینکه ترس ما از حضرت غرت
 در خلوت پیش بود در ملا و دم اگر چه بهر چه رسید بقضای حق و راضی
 بودیم گفته اند از آن و آید و گفته اند هر چه در آن دل داده اند در آید همان
 گفتند از آید تیرسم صاحبید گفت من از آن می ترسم بهر چه در آن رفته است
 در آید همان خواهد بود وقتی چه بودی در میان بازار بسکی نان پاره کرده میداد
 ناکهان خوابه حسن بصری بگذاشت گفت بهر میکنی گفت نان بسک میدهم حسن گفت
 از دشمن دوست خیز قبول نمیکند چه بود گفت اگر قبول نمیکند بگری بپزند
 چون حسن در کعبه اطواف کرد زیر پاوان پییرید آید سر سجده نهاده
 ربی ربی ملکود و آواز می آید بیک عیدر خواجه و نجایا بیا چون نزد سرپر
 به عیدم همان بر این بگر گفت خواجه مرا شناس گفت خیر گفت من همان بپریم
 چه بودم سگ نان پاره میدادم دیدم همون قبول کردند پس آن بپریم قدرت
 کی ندانند عاقبت مرد چگونه شود شیخ الاسلام گفته شخصی بهی را گفت
 مرا دعان گفت آنچه ترا و سابق عمل رفته است به از معارضه سند گفت بهلول

ان یابی

آن یکی درویش را چون ایدرویش واقف کن مرا گفت چون باشد کسی که جواد ۴۶
بر مراد او در کار جهان سبیل خوبا بر مراد او روند انقران را نشان خواهد
آن شوند سلاکات را هم بر کام او ماندگان را هم در دام او هیچ و ندین
نخندد در جهان بی رضای او نیستند امر آن نه قضا را و تیار و هیچ یک
بیرضا را و نیستند هیچ یک بی مراد او نیستند هیچ یک در جهان ترویج نریز تا
گفت ای شهنشاه گفتی همچنین در قزوین است این این چنین و صد
چنین بود و لیک شرح کن این را بیان کن نیک شک گفت ای باری یقین
پیش عالم که جهان در امر نبی است رام از دامن لقمه نشد سویی گلو تا مگوید
لقمه را حق کا و خلو بر سر لقمه نبی شده عیان کاین نصیب تقلان این فلان
خبر لغویان قدیم با قدس شرح نه توان کرد طریقت نیست خوش فصل نهم در بیان
تذکره اغراض در کتب عجیب و ریا و سمع و قال اینها الذین امنوا بالاسحیر
قوم کن قوم این بگویند آخر مشبه بغیبت انگ ای که ایمان آورده آید باید افسوس
و استخفاف نمایند کردی از شما اگر و ده دیگر شاید که باشند افسوس کردگان
از افسوس کنندگان باید اگر کسی را طعمه کند اول باندیشد این عیب در دست
باید اگر آن عیب در وی باشد او را شرم نباید بعیب خود بدلت مبتلا باشد دیگر

بدان طعنه کنند و اگر آن غیب و رنبا نشد شکر از خدا تعالی او را از آن بکشد
و دیگر بر ابدان طعنه نشاید کرد **و میباید** فردا و چو خردس خسته بر او از کند معلوم
شود و که ما گویا نیم نمیدانیم **و صلا** توقع است که هر که را به معنی بقیین او را خود بهتر دانست
چنانکه حضرت علیه السلام گفت من از بنایرید لطایح رحمة الله شنیدم گفت که هر که
گمان بر دین خود کند من به از نسک صحبت نشن یا او نشاید بزرگ گفته است **و حق سبحان**
تعالی است جز بر سر جز نباشد کرده است **و حق سبحان** را در معنی باید دید **و حق سبحان**
خوار ندارد و دیگر خوشنود به خود را در طاعت **و حق سبحان** طاعت را خوار ندارد و در دوستان
در بندگان پس **و حق سبحان** خوار ندارد و شاید که از اولیای الله باشد پس طالب صلو و
باید بر هیچ صفت غرض کند اگر چه رشتن یا زیبا و پاک و بیاراست و یا سباده و یا سفید
باشد چه اگر تصور اینها او است قال الله تعالی هو الذی یصورکم فی الارحام کفایت
نیشا و بعضی او است تصویر میکند شما را در احرام با و در آن شما هر نوع از میوه او دراز
و کوتاه و گرانته ناقص و کامل نفی و سعید پس غرض بر هیچ جز نباید کرد و بزرگ
فرموده اند تحقیق قدم در تصوف است از انکار خلق بر مغزی بمن او علو و تنور
قدس سر و گفته هر بر دوستی از دوستان او انکار کند مگر غیبت اگر هر که
ویران کند او را و او را اندر یک سخن عجب بزرگان منقوست هر بلا که در کونین
بچه مبتلا

۷۷
کسی قبله نشود چون کسی بروی خند و بدان بلا مبتلا گردد و دیگر یار این طایفه
بر ایشان خندد هرگز نه نعمت ایشان نیاید **سوی** آن سگ ده پاره افتاده
بود **سگ** دندانش زخم افتاده بود **بوی** بخوش از سگ الحی سید سید
عمیسی مریم که پیش روی رسید **هم** می را گفت این سگ آن اوست **زین**
سفیدی بین **در دندان** اوست **نه** بدی نیست **بوی** دید او **زان** همه
زشت **بوی** دیده او **پاک** بین من **کین** که **بده** **پاک** بین **گنده** **بنده**
اما بیان عجیب است قال الله تعالی **درین** **هکسم** **البطان** **باک** **انواع** **یعلون** **یعنی** **راسته**
برای ایشان **المیس** **انچه** **بعلی** **ی** **آورد** **ند** **بغی** **بعلی** **خود** **متعجب** **لود** **ند** **عجب** **صفا**
المیس است **لا** **حرم** **کشتگان** **لوا** **ی** **عقلت** **را** **این** **راه** **ی** **چاه** **اد** **باری** **بر**
می اندازد **صفت** **عجب** **خود** **می** **در** **نظر** **ایشان** **را** **است** **که** **تا** **با** **اسطی** **این** **آحق**
باز دارد قال علیه السلام **لا** **یدخل** **الجنة** **من** **کان** **فی** **قلبه** **ذرة** **من** **البکر** **ختم** **حقارت**
کسی و بدین اینهم داخل کبر است قال الله تعالی **والله** **لا** **یحیب** **کل** **مخال** **مخورد** **خدا** **دوست**
نمیدارد **پرتکرار** **کننده** **را** **است** **که** **رحمة** **الله** **بکفت** **بر** **عیص** **از** **شهرت**
باشند **باز** **زشت** **آن** **امید** **تواند** **شت** **و** **اگر** **تکرار** **بود** **امید** **در** **تواند** **شت**
و شوار است زیرا که معصیت **المیس** **تکرار** **بود** **و** **معصیت** **هم** **از** **شهرت** **تواضع**

بر که ایشان بود که تحت افعال شیطان بود. **ابو الهاسم** صوفی قدس سره
گفته که کوه را از سرورین گذرن آسان است هر ذره که از دل بیفکندن عجب
است هر چون او رفته شود به از خرمن عبادت بدو سوخته شود ای عزیز
علامت عجب است هر خود را نیک و اندوخته خود را خوش دارد پس از دیگران
و اگر بگوید وجود آید و این خصلت عجب بدترین خصلتهاست و از جمله اهلالت
و طریق انال آن مشافقت نعمت محنت است و شکر گفتن به آن تافس در و طه خود
بنی نیفتد بزرگان گفته اند اگر کسی خود را از سک معتد اند او را هنوز بگوید باقیست
و چون بگوید فساد یافت و در درج از صفا سلام یافت و اگر خود را از
بدتر و اند تحقیق شود از ضابطه نفس است **چون** نماید این حجاب اندر میان
بر شوی الخی چو به برسمان **چون** بیرون آیی **چون** و جان تمام تو نمایان حق
ماند و السلام اما جان را یاد و سحر است هر حق سبحانه میفرماید قال
هل یستلکم بالآخرین اعمالکم بن خصلت یحیی فی احواله الدینا و یحییون انهم
یحییون ضحایه بگو ای محمد آیا جرکم شمار اینان کازین مردمان از روی
کردار آنانند اگر شده و ضایع گشته مشافقت ایشان بعمه های نیکو نمایی در
ترند کانی دنیا گفته اند مردمان را بیطایفه اهل بدیاد و سحر اند و میسپارند کار را

۴۸ نیکو میکند و بر صراط مستقیم و در شب معراج تنجیص دیدم و لوی در جاده می آمدند چون
بر کشیدند خالی بود و حیرت گشت این مثال اعمال اهل ریاست و محنت و رنج می کشند و نما
الامر دست تهی بقیامت می روند و در تقوی و زهد و بجا طاعت که بجهت مراد و احسان
مال و جاه باشند تا وی بشنود و بدینید و معتقد گردد و مال و جاه خود را بر وی صرف
کنند بابت خدا تعالی برای رسو کردن او یعنی بفرماید ملائکه را تا نماند در دنیا و ب
فرماید باده برای خلق کار میگرد و بعد از آن عذاب کنند ویران عذاب گردانند و در آخر
هر روز قیامت اله تعالی فرماید ای مرائسیان نزدیکان من روید و بجا عبادت
برای ایشان کرده اید و برای خویش از ایشان طلب نمودم و در حقیقت هر چون ستمنده
عبادت بر پا کنند اله تعالی ملائکه را بگوید نگذار برای ستمنده راه جلوه نایب مستغنی
و دیگر بداند و قایق ریاست حقن کار بیک نیست الا مخلصان یا رگانه او ضایع
کلی از ایشان گفته است سال است از نماز در صف اول که کرده بودم قضا کردم و من
بودم هر روز یک جزوی مراد در صف دوم دیدند ستمنده حلقه انحر و مان در من
انز کرد و از من چه در صف دوم دیدند پس ستمنده بنظر مردمان در صف اول شرف
من بود و سبب ترحمت نفس من بود و من نمیدانستم پس سالک باید هر چه که
کنند الصلاه کند نه برای خلق و نه چه کند برای خویش و ب او کند و خلاص را

سه علامت است یکی اگر ندید و دو از خلق تکلیفان باشند و هم اعمال خود را قیمت نهند
مردم اگر توبه تقاضا در آخرت کنند تقاضای حق پس آنه فرمود یا موی من
که عمل تو از تو پاک شود گفت آری فرمود از شای مردمان خشم مدار گفته اند
مهر بسیار آید خود را بنظر مردم بگردید نباشند از نظر حق بیفتد ابو اخیرون
گفته بود عمل خود ظاهر کند مرا می هست و هر حال خود را کند عیست و قتی که
دیدم بر آب میرود گفت آنچه بدعتیست در حق آیه و بر دو سفیان قوریر قدس
السرور گفت از قیام شب پنج ماه محرم نادم گنایم کرده بودم و رسید
از انگاه چه بود گفت مردی را دیدم که میگفت در نفس خود گفتم را میبکند
یکی از صلی گفته شب وقت سحر بالای بام خود در قرآن سوره طه میخواندم
چون نماز گذاردم در خواب ندیدم آنچه را دیدم از آسمان فرود آمده است
و دوست او کاغذی است پیش من آمد و بکشد و سوره را نوشته دیدم وزیر
بر کمره حرم خواندم مگر زیر یک کلمه گفتم چرا ز این نواب شیت گفت چون
برین فکر رسیدی او را خود برای سمع بلند کردی نواب این بر باد داری
محل هشتم در بیان غیبت و مد و منجبر حن و عیبت تو به کردن و دروغ
گفتن قال سبحانه لا یغیب بعضکم بعضا یکبار حد که آن یا کل لحم اخیوتیا

فکرمه یعنی غیبت نکنید بعضی شما میفهمید آیا دوست سید روی از شما اینک بخورد
۲۹ گوشت برادر خود را در آنجا بیکر کرده است پس بگفته پندارید آنرا و بشوید غیبت
بلج اخیه بدان معنی است غیبت آن بود که در حال غیبت بود چون مرده نداند
از آنکه گوشت او خورده شود و قدرت ندارد و او را منع کند میفرماید صلعم العیبه
استندین التراب یعنی غیبت سخت تر از زنا است زیرا که توبه زنا قول است توبه
غیبت گفتن است تا آن زمان صاحب آن عفو کند و در غیرت شخصی پرسید یا رسول
الله غیبت چیست فرمود که اگر چه در وی باشد و اگر نباشد بستان میهند
گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم بدجان شدن در حق مسلم گناه است بزرگ و محنت
نهان و بهتان کردن ناحق گناه بکبیره است عابنه گفت این نزد آنحضرت بود
زنی یکدشت من بکنم این من را و این چه دراز است رسول صلعم فرمود غیبت
از دین بیرون اندازد پس از دین بیرون انداختن بزرگ گوشت بود حضرت
علیه السلام سؤال کرد خداوند دشمن ترین مردمان نزد تو کیست فرمود انکس
غیبت مردم کند و در محبت روز قیامت بنده را تا مال بدست راست دهند
چون او نگاه کند جنات بنیزد و بی گدازه است گوید ای این نامین منبت و
هم که این جنات نکرده ام ندانید این جنات است آنست که مردم ننداختن

و نیز اخیر خود نقل است ابو سعید را قدس سره گفتند فلان ترا غیبت کرد
طبی بر رخ ما کرده برو فرستاد و گفت نمی بیند ام بیکبار خود را بدید و رستاد
بجته مکافات آن این بر تو فرستادیم و دیگر از گناه کبیره تجده است قال
الله تعالی ولا تمنوا أفضل الله به بعضکم علی بعض آرزو مکنید آنچه خدا بخواهد
فضل نهاد بعضی را بر بعضی در خیر است روز ربهتر عالم نشد و فرمود
که درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوان انصاری بیاید عبد الله بن
عمر در تقصص افعال او بجست دست نماز میکند و دست میکند به قیام نوب دارد
نه صیام روز برسد دور فرمود تا بر زبان تکفیر حکم رفت این است
یکی از اهل بهشت خواهد آمد روز تو آمدی انصاری گفت بن عبد الله
زیاد و حکم انادر و صلوات عبد الله بگفت گفت خیرتر است و دیگر
بدانکه و خود نمیداند زین خود میکند و محو و اگر بداند خود ببرد و خود را
در عقوبت پندارد و اینقدر عقل ندارد و هر قدر تقید کرده اند الله خواهد
دست و کم دیش نشد و پس بدانکه خدا مست و از شیطان است بیاید باطل خود
از خلاق بد پاک کرد و اند چرا وجود آورد چون بتائید است الرا انرا اعلالت
برور نشد کنند باندک مدت خارستان نشد و نمره آن فاسد شود

اصلاح
بپس در ^{اصلاح} طلاق او باید پیر دخت ^{اصلاح} در هر سیاحتی دخت فاسد از پنج نیکواری تدا
و درخت میوه و آبجایی او نهند تا بمرد و یا از باصلاح آید ^{قطر} از حد دور باشد
شناخته می‌شود یا حدیثی نباشد ^{اصلاح} اگر طرب را طلع خواهی کرد ^{اصلاح} مان
حد را طلاق باید داد ^{اصلاح} اما سخن جنه اینست قال الله تعالی ^{اصلاح} یا ایها الذین آمنوا
رسول صلوات فرمود که تمام اند بهشت نشود حق تعالی با موی علیه السلام گفت
ای موی در روز قیامت مرد سخن چنین را بنی ^{اصلاح} در پیشانی او نوشته باشد
انه ^{اصلاح} پس من رحمة الله در عهد فضل عیاض قدس سره جامع نشسته بودند
که یکی ایشان خوک شده گفتند از وی چه فعل صادر شده از احوال ^{اصلاح} معلوم
کردند خصلت و زنت یکی اگر دو نماز می‌گرفت او اگر چه ^{اصلاح} دویم وقت نماز
در سینه داشت سیوم سختی چون بود بر کمر این ^{اصلاح} خصلت جمع باشد
باید که بر خود بگیرد اگر چه بصورت خوک کشیده ^{اصلاح} یعنی خوک شده است اما عیب
بیان او آنست قال الله تعالی ^{اصلاح} و الذین هم عن اللغو معرضون رستند مومنین
ایشان از لغو برادرند اینده اند و نه عیب ^{اصلاح} که گویند نه عیب ^{اصلاح} که گویند نه عیب
در انگشت ^{اصلاح} لقمان این نقش بود پوشیدن بدی ^{اصلاح} بعیان او تکرار رسوا کردن
بگمان محمد بن قنار قدس سره فرمود هر که خواهد که بر خود گوازید ^{اصلاح} بن

نقصان کو یا نفس از این هم او چشم قدس ره میرسد ندر سببیت الهی تعالی
فرموده او غوی ~~سبب~~ ^{سبب} ~~کلم~~ ^{کلم} ~~ابنحو~~ ^{ابنحو} اینم احاطت بنج ابد گفت از هر که خداوند را
میخواهند طاعتش نمکنید و رسول او را میشناسید متابعت مسنت او نمکنید
و یثیب خود و منت نمیدارد بدو بعقب دیگران مشغول میشوید یکس از جنس بود
دعای او یکس استجابت شود اگر یکس خواهد دل خود از صفات تکوینیه پاک گرداند
اول دل خود را از غیبت مردمان پاک گرداند و اگر کرد یکس بعین دید اندام او از من
بهنیت ^م معصیت کرده است و اگر بر بر ربه بند بگوید ^م و ب از من
طاعت بینش کرده است و اگر جای ربه بند بگوید ^م و ب معصیت بکند
و من معلوم و اگر کافیر یا ربه بند بگوید ^م و ب خدا تعالی آخر کار او بکند
اما تو بگو در بیان او است قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا توبوا لای الله
توبه نصوحا یعنی ای ای کسانی که گرویده اید توبه کنید بسوی خدا توبه خالصه باز
نزد گناه میروید پس بفرموده میفرماید که توبه نصوحا در گناه اول و اول است
به گناه گذشته و بر غیبت برنگ گناه آینده معاذین چهل فرموده که
نصوحا آنست ^م یا اینست ^م و کند معصیت چنانچه پیشتر عود کند به بتیان بداند
توبه عبارت است از رجوع و رجوع هر کس را یکبار نیست ^م اگر کسی در وقت نیل کرد و گف

باز در راه

باشند رجوع یا ایمان کنند و اگر توبه نداشت یا نشد رجوع بحکم کند و آنچه رجوع بعمل کند ۵۱
و توبه محتاج الیه است در جمیع مقامات و جمیع مرتبت در همه عبادت لهذا حضرت
صلی الله علیه و سلم با کمال قربت مغفرت یغفر لک الله الله قد من ذنبک و ما فر
میگوید از یحیی بن علی و آنست که استغفر الله فی کل یوم سبعین مرتبه و وجود
جنین باندیدم باشد چه توبه معروف خود است از ذنوب و توبه عبارت است
از آنکه طالب از مطلوب محجوب گردد و اندک از آن را بخواهد و از آن محجوب محضرت معبود
مرتبت دینی و دنیوی و از نبود وجود او اعظم حجت خود است که قابل وجود
ذنب و تقصیر است و توبه حاصل نشود توبه متحقق گردد و قال الله تعالی
استغفروا لذنبکم فغفر لکم ای محمد از رزق طلب برایی ذنب خود و در محاکم
فرموده اخفرت ما عرفت با استغفار یا که مغفرت است تا امت پرست
سنت افتد کنند روزی بنجر صلی الله علیه و سلم از ایشان پرسید
که دشمن ترین میان خلق نزد یک تو کیست گفت جوان صالح هر روز توبه
کند در جزیه است و انگشت من شکسته است و زینت بندگان خدا را بگمانان و شکستند
ایشان بپشت و با استغفار بزرگان گفته اند در توبه سه جزو در است
۱ بی آن سه جزو توبه وجود گیرد یک از آنها تعلق بخاصه دارد و آن نیت است

از گناهان گذشته دوم تعلق بحال دارد و آن نسبت به الحال از گناهان باز
ایستد سیوم تعلق با مستقبل دارد و آن نسبت از قصد بدن دارد که بعد
ازین آن گناه از وی بوجود نیاید چون این سه چیز اند توبه در وقت
و گناه آفریده کرده و بعد از آن بکس بگناه نیست مگر اگر ثابت باشد
انگس برینه خویش بگناه است قال البیهقی علی الله علیه وسلم التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و اگر شیعی نیست بداند که عقل را از عقل گرفته اند و عقل را نو
بندش ترا گویند پس چنانکه را نو بندش ترا از رقتن باز میدارد و عقل را
که مومن را از گناه باز دارد پس عقل کس است که از گناه باز ایستد و هر که
ناله شدن عاقل نیست اگر چه خود را عاقل شمرد پس مومن را باید در چشم
گوشت و دودست و با بی و شک و فحش و زبان و دل را از گناه نگاهدارد و چشم را
از دیدن روی زن تا محرم و از دیدن روی امر و شهوت قال البیهقی
بعلم حاتم الاغین و ما خلف الصدور یعنی خدا میداند خیا نه چشم را و آنچه
پنهان دارند پسند ما گوشتش را از شیندن غیبت که الله میفرستد القابل
نیراده است که یعنی شسته شده و تریک گویند است و دست را از زد و
مسلمان به سیاحت و با بی از مجلس فسق رقتن و اگر بخشن از جیب کافران اینهمه

لکاه کرده

کناه کبیره است و شکم را از حرام خوردن و فحش را از حرام کردن که اگر کسی از اینها
۵۲ یعنی زانی را سنگسار نشود از موافقت کردن و از علی قوم لوط پذیر کردن که
انحراف فرمودند و محققین خبری که متبرسم از این برهت خود علی قوم لوط است
و زیاده از دروغ گفتن و غیبت مسلمانان کردن چون بن و همضا از معاویه پاک
کرد و باید در پاک کردن دل از لغت و نایم خیال که حد و فحش و عجب و یا گوشه نشین
نماید تا طاهر و باطن اصلاح آید و الله الموفق اما بیان ساینه دروغ گفتن است
قال الله تعالی و اذینوا قول الزور یعنی اجتناب کنید از سخن دروغ عبد الله بن حراز
رسول صلعم رسیدیم مومن را نکند گفت باشد گفت دروغ گوید گفت خوب این
آیه خواند انما یفترس الذین لا یؤمنون دروغ گویان گویند ایمان ندارند
شیخ گفته اند قدس الله سره ایسم بر کسی که بر زبان او دروغ نرود و هر چه بگوید
رو و خیال نشود سید الطائفه حضرت جنید بغدادی گفت هم صادق آن باشد
هر راست گوید در محلی که بجز دروغ حلاصه متصور نبود و صادق را از هیچ خبر نگرفتند
نرسد اهل صدق در آب غرق نشود و در آتش نسوزد و صادق هموست که خدا
نماید باشد و خیال نیست در نماید ب با اندازه بود یا بیک نمود و جمالت نبود
اگر نبود بود دوست داشتن نمایان مردمان او را بجزیر که نکرده است

بصفتی در روی نیست بد روق حرام است و علامت منافق است در وقت دارد
بد را و دشمن دارد و دم را یعنی شبانش در وقت را و دست دارد و گوشتش است را
و دشمن دارد و صفای بن مسلم تا همین جلیل القدر بود گویند روی چهار سال نعلو
بر زمین ننهد و بود و در وقت مرگ نشسته جان داد از روبرو روایت کنند
گفته شد در آنحضرت صلی الله علیه و سلم که آیا باشد مسلمان بد دل و ترسیده
قال نعم گفت آنحضرت می تواند بود و بعضی از مسلمانان بد دل و ترسیده باشند
فقیصل لا یكون المؤمن نجیل قال نعم این گفته شد در آنحضرت صلی الله علیه و سلم که آیا باشد مسلمان
نجیل فرمودند و تواند بود فقیصل لا ینکون المؤمن کذابا آیا باشد مسلمان
دروغ گو قال لا فرمود مسلمان دروغ نماند و حقا بخت ایمان میا
است در نفس الامر مطلق و منافق است قال النبی صلی الله علیه و سلم کذبا ان نحدث
کذب ما سمع یعنی پس است هر در از روی دروغ گفتن اینک حدیث بکنند
چیز را از شنیده است یعنی اگر کسی که دروغ نگوید و لیکن بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
لفیثش روایت کنند اینقدر پس است در دروغ گفتن زیرا که هر که اینحال بود
البتة دروغ افتد غالب است زیرا که شنیده است نمی آید بود و مقصود از
وضع است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر که شنید چیزی را بی آرد خاص بهشت

می بماند

ششم اول آنکه کسی که در دفع کند و دوم آنکه در وعده خلاف کند سی و هفتم
 آنکه در چهارم چشم را نگاه دارد و در بدین حرام چشم و دست را نگاه دارد
 از گرفتن حرام ششم امانت را خیانت نکند **فصل** یازدهم در بیان عمل
 صالح کردن و وقت را غنیمت دانستن قال الله تعالی فمن كان یترجو لقاء ربه
 فلیعمل عملاً صالحاً **باب** بر آنکه امید دارد دیدار خدا را پس باید بکند که در آن
 شایسته یعنی پسندیده حق بد آنکه عمل صالح متابعت حضرت است صلعم و سلوک است
 سنت او بطایع ترک دنیا و اختیار فقر و در آموختن و بیاطن بریدن است
 از خلق و پیوستن بنی چندین ظاهر و باطن حضرت آمده گفت یا رسول الله من عمل از
 برای خدا بیتال میگویم اما چون کسی مطلع شود خوشدل میگردد حضرت فرمود
 صلعم خدا بیتال علی را که غیر در آن نریزید باشد قبول نمیکند و بی کافیه
 قول بجز این آیه فرستاد و لا تریک لعباده ریه احد باید پندد عمل صالح دارد
 و نریک نیارد در بر پشتمن پروردگار خود یک را یعنی پندد و سعه عمل نکند
 پس ابد دست حیات را فرصت و آن اعمال صالح را غنیمت شمارد و کار حق بایشان
 و بدین حیات مغرور نیاید که نشت نفیست چون مردم بپیر نریزد و در کورستان
 پیر اهل کورستان او را استقبال کنند و میگویند آری بنیاد کونیه آمده

الکرم عمل نیک آوردن و خویشتن و خویشتن را یاد کرد و اینک تو نویسی تو خواهد بود
و اگر با کلاه آمده کلماتی دارد و مورخ خواهد شد در این امر و او هم گفته که اگر
مترین اعمال در آن خواهد بود که امروز بر تو گران است از این المومنین عالم
نیزن العابدین رضی الله عنه پرسیدند که تو نیکو هست یا غنی فرمود که فدای
قیامت چه خبر و زن خواهد بود گفتند اعمال فرمود الا اعمالی که لا احوال فقر
و غنی از احوال است و آنچه در آن خواهد بود از اعمال صالح همان نیک است و وقتی
عالم و سرور بنی آدم صلح بقیامت فاطمه زهرا رضی الله عنها در وقت او را دید بر روی
کهنه از پوست و خشت و خرافه و پوست کوه سفید یابن کرده مقدار یکینم
که نشان در شرف از چشم شجاع مقدس بر سر میگذارد زهرا رضی الله عنها از شدت
آن و فقر و فاقه بر سر آمد ظاهر کرد رسول صلعم فرمود ای جان بد بر آن
نکستی هر من دختر احمد لغزت ای جان محمد در فضل قدرت او است و فدای
قیامت دستور تپان که از عهد این نشان کهنه و درشت بیرون آنچه کی بهش
بایزید آمد هر چه بر بیاموزد نسبت شکرایی من بود گفت و حرف یاد
گیر اول اگر بدانی خدا بقای بر تو مطلع است هر چه میکنی میدزدیم اگر بدانی
خدا در آن عمل تو بنیاد است نال الله تعالی و ما نفعوا من چیز بعلیه الله

یعنی آنچه میکند

یعنی آنچه میکنند شما از کتب می بیند خدا تعالی بزرگی فرموده / عمل می باید کرد
و اگر ده انگشتین و خود را متفکر دیدن و عمل از سر گرفته قناعت از درین
خواج او پس قرآن قدس سره ایلیس را دید بر سید موسی کمال ایمان بگردد
گفت اندم / کار کرد و یعنی جمیع اعمال حسنه خود را از چشم دل به بپوشد و خود را
مفلس تر از همه انداخته عیسی علیه السلام گفت هر سخنی از آن یاد کرد و ایراد و جعل است
هر لغو است و هر بدینه / نه آخر است هر عقل است بر مگر است / نه لغو است هر
باز نیست شرح عیسی متقی قدس سره در جواب التماس آورده است / است
شدن عمل سه جز است یکی از آن لغو است دوم سخن لایق گفتن بی نوم ترک است
پس اینها کارهای ناشایسته از مادر وجود می آیند اگر دیده محل نباشد و بداند
که کارهای کائنات یک لحظه از وی غافل نیستند / هر سخنی و فعلی از مادر وجود می آید
نویسد / غیر از آنکه اتق و بر سر کار باش و در عمل صالح کوش و نیکو کار و قرآن بخوان
باش و نوب بیداری بر خود لازم کن و با شوق مشغول باش و زاری سخن عمل
ساز و بگویم او امیدوار باش / او گویم در حقیقت بگویم در حقیقت خود کار میکنند اما
بیان آنکه وقت را غنیمت باید دانست و حدیث است / الوقت سیف طالع و
تنبیه کرده یعنی اگر کسی شیخی بر دست ببرد برای آنکه تا ملک دنیا بگیرد و در حال

حاجی نیست یا ملک دنیا بگیرد یا ملک شود این آدم نیز وقتی معین وقتی معهود
یا وقت است آری بودت ملک طلعت گیرد خواه ملک معصیت اختیار کند اگر
انوقت در طلعت مشغولی غی غرق کند ملک را لا اذن سمع ولا یعین رات
دست آورده باشد و اگر اعمال بر عکس آن کند عذاب را حاصل کرده باشد
در دست فقر نیست وقتی خروفت آن نیز گزاف نیست و بدو ای برود گفته اند
المصابین نیز و اعظم المصابین و ناب الوقت بلا فایده یعنی مصیبتها بسیار اند
و نیز گزاف نیست مصیبتها رفتن وقت بی فایده چند قدس سره گفته کیست
بهتر از هزار سال قیامت زیر ام درین ساعت کار نوائی کرد و در آن هزار سال
بیخ میخواند کرد گفت سلطان المشایخ شیخ ابو نجیب مشهور در بیست و
در صحبت خضر گوش بر او را و خود شهاب الدین مشهور در بیست و
گفت اخضر ما را این دعا وقت رفته باز میباید پس طالب خلوق کیست از عمر
غیر از خویش روانداشته باشند ضایع رود و چنانکه بزرگ بر سر یار و بر
و بران بلی از دام بود آن بزرگ سرگرم فرود آمد و بتار مشغول شد و گفت
از دشواری ای در ام ضایع رود ازین کیست بنده بود که پوخته چنان مشغول
بودی با خلق محاطت نکردی و او گفته اند وجه حالت است هیچ صحبت مشغول

نمی نوی در خلق تهر از میکی آن بدو جدا و بر پیش ازین در پرده عدم بودیم بعد
ازین هم معدوم خواهیم شد اینقدر عمر که یافته ام چه ضایع گذارم و بجا آوردن خلق و
استغفار بالا بقیه چه خرج کنم باری این پایه حیات جهان گذارم ضایع حق باشد
و گفته اند هر که ساعتی بگذرد در آن خبرت نکند روز قیامت اورا چندان
نشان می شود در میان نباید از عید الرحمن خوابی بپسیدند که کدام جز غیب
تر است گفت چای خدای خود را تشنه و در دری عاصی نشود فصل دوم
در میان مسلمانان و تنگویی با همسایه کردن حال الله تعالی انما المؤمنون اخوة
فاصله این اخویکم یعنی خیرین نیست مومنان برادرانند هر یک که را در دین چه همه
با صلوات احدی این است پس صلاح آرید میان برادران شما و از شر ط اسلام است
شفقت کردن بر اهل اسلام و شاد شدن بنیاد بی ایشان و اندوختن شدن
باند و ملکی ایشان و در حدیث آمده مومن را بر مومن پنج حق است چون بگو
رسد سلامش کنند و چون بدو خوش خوانند اجابتش و چون در ماند و مستنش کرد
و چون بیمار شود بر پیشش رود و چون بمیرد بخیمانه رود و در حدیث
دیگر آمده فاصله بین عبادت بعد از نماز و روزه و صدقه و صلوات میان
دو مسلم است زیرا که عداوت حرام و گناه گیره است ای غریبه بدان که چون پنج

ارکان اسلام بحا آوردی مسلمان گردی لیکن حقیقت مسلمانی آنست که رسول صلعم
فرموده است مسلمان آنست که مسلمانان از دین او رستند و زبان او رسته باشند
بزرگان فرموده اند اگر کسی مسلم بناحق دشنام دهد صد روز کامل دعا و ربه
سستیاب نشود و یاری کردن برادر مسلم وقت در ماندن که او دیر آوردن حاجت
او ثواب بسیار است و در حدیث آمده که همیشه است خدا بقالی در حاجت بند
تا وقتی بند در حاجت برادر خود است و در حدیث دیگر آمده که هر که بپوشد
عجب برادر مسلم را در دنیا و تعالی عیب بخوشد و قیامت محل آری
از علامت تفاوت است اگر چه بصورت ممنوع غیبت اما در حق ممنوع است
حکم میفرماید این جواب که این که بپزیری دل را با نماند مومن را
باید نیکوخواه همه مومنان باشد و در حق همه دعا بخیر کند مطلوبه نیکوخواه
و بدگمانی در حق او نکند و گفته معذرت در دل ندارد و خدا او نکند و در حدیث
آمده است خصلت است در هر که این نهند منافق است اولی آنکه چون سخن
گوید رفع گوید دوم آنکه چون معذره و بدخلالت کند سیوم آنکه اگر ایمان
دهند خیانت نکند بروایتی چهارم آنست که اگر کسی حق خود را
بزرگان بخش گوید و دشنام دهد بزرگان گفته اند چهار چیز نیکو است

اما چهار خبر نیکو تیری تو به نیکوست اما از گناه مانده دوم بار عیال کشیدن نیکوست
 اما نه هائے از وی بهتر بگویم سب حلال کردن نیکو اما تو کل از وی بهتر چهارم
 قرآن خواندن از همه نیکو اما صدقه دادن از وی بهتر در بیان نیکو بایستاید
 قال الله تعالی و اعجاز ربی الوسی و العی ربی الخیب و الصاحب بالخب یغنی
 و هم یما یخونینا و ندفعه و محبت بایستاید نه کاره کنند و دیگر نیکو بکنند
 با هم نشین و هم صحبت رسول صلعم فرمودیم نه جزیل گوشت مسکین در مراد رعایت
 حق جاری نماید که گمان برود اندر او دست نه بایستاید و اوست که اندر اهل است
 اسبیلان نور ربی فرموده است طعامی که خورد و بخواهد شود و بایستاید و بکشد
 مانند از طعام خود او را نصیب کنند او را بجا کار گویند بیه باید و بختی که ظاهر
 با صاحب خود بصفه او بود و باطن با هم بصفه او محبت باشد تا ظاهر و باطن
 نشان بایکدگر متوافق و متقابل بود و این تعالی صفة اهل بهشت است دیگر ادب
 با صاحب خود این است که صاحب در جمیع خطوط بر خود مقدم دارد و آنچه مقدم
 او بود از خطوط متابع به ایشان نشان کند اگر چه بدان محتاج بود تا در زمره کمال
 کرام بجوم این آیه در آید قال الله تعالی و لوترون علی انفسهم و کمالوا لهم
 خصاصه و هرگاه که این صفة در نفس بدید آمد محارقات و منازعت از ویست

۵۱

بعد از این که
 در بیان نیکو
 و صواب است
 در این

و اما از این
 و اما از این
 و اما از این

به منت ارغنا طلب خطوط نفست نفست هر روز بدر رسول اله صلعم در سبایه
 نشسته بود و هر گاه اندوخت تو در سبایه و صحاب در آفتاب رسول در حال
 در آفتاب نشسته **فصل** سیزدهم در خلق قال اله تعالی و انک خلق عظیم
 بدانکه خدا تعالی به غیر خود نماند گفت بخلق تنیک و رسول فرمود صلعم خود به
 بد طاعت را بخندان کند که سر که انگین را و هم در زجر آمد و خوبی بدر یکی را بخندان
 بخورد که آتش بزم را خورید فضل عباس رحمه اله گفته است صحبت با منافق خوشتر است
 دوستدارم از صحبت عابد بد خوب و صحبت جاهل از عالم بد خوب و خوشتر است
 از خویش مردن و بخت زنده بود نیست و این معنی جامع است یعنی احاد بدست و تفسیر
 بدانکه دل آدمی را با هر یک از این نشکر اندرون و نیست علقه قبیحت و دیر
 از بدی که خلقی وضعی بدیدار آید بعضی از این خلق بد است و بعضی تنیک و آن
 خلق چهار است **خلق** بهائم و **خلق** سباع و **خلق** نباتات و **خلق** ملایک
 اگر در آید به شهوت و آرزو یا به نفس مثل حرص بر خوردن و جماع کردن
 نهاده اند کار بهائم کند این را خلق بهائم گویند و اگر در روی خشم و غضب و جو
 در زندگی نهاده اند کار سباع میکنند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن
 بدست و زدن این را خلق سباع گویند و اگر در روی مکر و حیله و تلبیس و تحکیم

چشمت را بپایین دراز
 و سبایه را در دست

در کلامی ۱۱۱
 و گفته اند که
 در کلامی ۱۱۲
 در کلامی ۱۱۳
 در کلامی ۱۱۴

دقتی انکیختن نهاده اند میان خلق کار دیوان میکنند این را خلق میگویند
و اگر در وی عقل نهاده اند کار و فرستگان نمیکند چون دست داشتن علم و صلاح
بر نیز کردن از کار یک نشت این را خلق میگویند و حقیقت کوی در پست
آدمی چهار خیریت سبک و خرد و دوی و فرشتگان در بلبل نو این چهار خیریت
گاه فرمایند مراقب بالنس حرکات و سکات خویش تا این چهار طاعت
که ادبی است و حقیقت شناسی از هر کدام که طاعت او کنی صیغه در دل تو حاصل شود
اگر طاعت تو که داری در توصیف بلیدی و حوص و جاهلوی و در شناسی
ایده اگر در مقهور و برودت مشهور شرع و عقل و ارب در توصیف طاعت و
خوشتن دایمی و شرم و آرام و بطبع و کوناه و سینه پدید آید و اگر طاعت طلب
عقب دایمی در توصیف شهود و لاف زدنی و کید آوری و خود را بر کوه نشسته
در خلق افتاد بی پدید آید اگر این سبک پا و آب و ارب در تو خرد و آفرید
و عفو و نجاعت و گرم بدید آید اگر آن منبسطان را کار دوی است این سبک
خوشتن از جای بر انگیزانند ایشان را و بر میگردد و چاه و مکریه آموزد و اگر در طاعت
داری در توصیف که پستی و حیانت پدید آید و اگر مقهور دایمی در تو زیاده
و معرفت و علم و حکمت پدید آید این افعال از تو و خلق پدید آیند و میرانند

معصیت گویند و اگر از وی خلاق نیگوید بدایت در اطاعت گویند و حركات
و سکات آدمی ازین دو حالی بنمود و دل بچو آنکه روشن است و خلاق زشت
چون دور و غلظت است از او میسر رسد و دیگر از یک میگوید اند و خلاق نیکو چون
نوریت حاصل میسر رسد و دیگر از غلظت معصیت باز دارد **فصل چهارم در**
نجاست و نجاست قال الله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون هر که نگاهداشته
نشود از نجاست و نفس پس اندوده افشاند زشتکاران و در حدیث آمده هر چه نمیشود
نجاست و ایمان در دل بنده هرگز نیز کل گفته اند از نجاست هرگز نجاست نیست چنانچه
قدس سره فرموده از دیدن رو به نجاستان دل را سخت کند بداند که نجاست صفت است
از صفات نفس پس طالب باید از خود را از نجاست باز دارد تا خوشنودی حق تعالی
حاصل کند و تا تواند سیرت و صفت خود بشناسد که نیز از نجاست نماید و در ما
امر به نجاست کند خدا و سنت ندارد و نجاست و امر به نجاست ما قال الله تعالی الذین یحسان
و یأمرون الناس بالنجاست و یمنعون الناس من النجاست و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
بجمله در حدیث مذکور است که عابدی از بنی اسرائیل مدتی شدت تسبیح و عبادت
کرد مگر در باران آمده و زمین سبز شده و آن را بد از صومعه فرود آمد یک
گروه که بیاد گرفته همراه آورد و را نشان داد که درین زمین تبکین نشسته بودند
از آن

ان سبزه را و با حین بی نمودن نگاه زیره بروی ظاهر شد و با هم در کماله
 درآمدند و آن زن خندان جلد خاطر عابد نمود ^{هر} با او جمع شد بعد از آن نزد
 نظرش عایشه شد آن زاهد بخندیری رفت تا غسل کند در پیش آمد و او بی
 دروازه ایستاده نمود زاهد اشارت کرد یک گروه و باد و گروه زاهد یا خود
 آورده بود گرفت و رفت بعد از آن زاهد و قات بافت پس عبادت شست
 عابد در برابر یک زاهد و میرزا غلش در آورده و در معارفه کردن ندان کتبت
 راجع آمد بعد از آن آن گروه نان از تصرف نموده بود و هم چنان و نیکو او کرد
 راجع آمد و مقفور شد عبد الله بن عمر رضی فرمود بخیل کیست گویند ما را بیاید و
 از مردم در بیاید و در شیخ آنکه مال دیگر است هم خواهد بستن و ترسد و نه او است
 بخیل ^{بخیل} و خست مرد را سوگند بلکه در چاه باکش املست ^{استخفا}
 با جنهم کار نیست ^{جای} بخیل خرمیان تا نیست اما شیخ است در حق تعالی
 میفرماید الذین یقوتون اموالهم فی سبیل الداع و التقوا فی سبیل الله انی سلطان
یعلم الفقر و یا امرکم بالفقر و الله بعدکم منقره منقره و فضلا بدین و بوسیله
 کار سبزه نه اتفاق باز بیدار و در غصبت نکوسید بخیل و امساک به آورد
 و خدای تعالی با اتفاق و عده منقره خطایاد فضل و عطا یا میدهند تا توانی

لغت
 دست و کاری (دو) ۱۲
 شیخ بخیل و در بعضی اعم

بر هر کس سخاوت کنی به صالح وجه طالع وجه دوست وجه دشمن چنانچه از بزرگ
 منتقلیت که بر سر راعطا کردی و از بچکس اما اگر دیه تا فیض آواز داد که
 چرا بر هر کس عطا کنی گفت از حد اعتدال آموختم این سیرت و ستی که کاروان
 هم و بد و مو منانه ام دید او رده اند از هر یک عمارت دیوار یک و مریدان دست
 خشت و گل بر ساینند تا گاه در اندازان کار بر خشت درونت گرفته ماند
 مریدان نیز خون و نت بر جای ندیدند هر یک خشتها بر دست کرده ماندند
 پیروی سویی فریدان کرد و گفت چیزی دانستند گفتی که کار در دنیا
 هم برین مثال است که آنچه بر دست ایشان میرسد اگر خرج میکنند بکار میرسد و اگر
 بدارند در شانند کان نیز بدارند برین موب لب ابراهیم آدم راست میکرد
 مروتی و ای کادر کرد ابراهیم گفت چیزی داری ابوی دمی بمیان زربود
 به ابراهیم داد ابراهیم نمرینی صد و نیا و او سالها باید از زمین چیزی خواست
 گفت بر دار ابراهیم گفت میدانم ای بخیل الغین عن الغین لا غنی عن المال الحسن
 میدانم میدانم چیست ابراهیم گفت هر که از این شرم با هیچ و قیام نه توانم در قول
 شایع آمده است چون در بنده و در جمع شوند سعادت و روشنائی برود
 باید و مقبول حق کرد و اول تنبیه دوم بخشندگی بر اندازد و در زیر او شرم

آمد همت اگر در پیش گیرم در راه خدا نیجالی دهد و غنی برارم ثواب بیش
۵۹

زیاده باشد **فصل** باینهم در توکل و قناعت قال الله تعالی ومن یتوکل علی

الله فان الله عزیر حلیم یعنی بهر توکل کند بر خدا و کار خود را و گذارد پس حقیق

خدا بتعالی غالبست **و** متوکل را فرد گذارد و دستوار کار اهل توکل را قال رسول

الله صلی الله علیه و آله یدخل الجنة من اثنی سبعون الفایض حساب هم البین لا یشکرون

و لا یتطیرون و عا ربهم متوکلون یعنی میدارند بهشت را از امنت من بقتاد

بهر کس حساب اما که افسوس نمیکند و شکون بد نمیکند و بر سر و کار خود

دارند بدانکه توکل عبارتست از قطع نظر از جمیع سبب و ادوات و اعتقاد نمودن

بر حضرت سبب الاسباب گفته اند التوکل فی الله توکل فی مالک

قال سبحانه تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و رساله مولانا محمد علی الدین

الکامی بنیضه لاورد همت که ترک خضه توکل که نیست بر خلق و بر اعتماد بر ایشان

داشتن ستان خواص گفته مرید که بصدق دل بر خدا بتعالی توکل کند

بهر بدو محتاج نشوند و او کیست محتاج نیارند و چگونه محتاج باشد مولانا او

هست بر زکی میفرماید التوکل استواء القلب عند الوجود و العدم لوجود

رزق خرم نشود و معدوم آن اند و سلکین نکرد و زیرا که مالک الملك است

مقتضی در هر سنی
تقوی
قال بدو از نفس من که او را عیب
قال بدو بعد از آنکه

برای برادرش و ملائکه و بی سببانه او که خبر خدا که خواهد بیدار و نو اندر میان
دخل کن ملک بملک سید و تصرف خود و قطع کن برزیک گفته که تو کل هست
که باید او بر خیزد و از شب یادش نیاید چون ثبت در آید آری یاد یاد نیاید
هم گفته اند آری بر دو قسم است یک توکل در جمعی متوکل است توکل توکل او
بر حق سبحانه باشد و متوکل آنکه طمع از مخلوقات کند توکل خفیف است در نظر
مشهود او خود سبب السبب وجود دیگر بکنند توکل او بر وجود عدم سبب
متغیر نکرد این توکل که رایو در بدوق تو حید سیده باشد و قتی جماعت
حنیده و فکری سره بر سیدند اگر یاد طلبی قاصد تمام چگونگی باشد و یاد
اگر میدانند که زرق شمار و امتوش کرده است بمعنی کینه گفتند پس در خانه
تشنیم توکل کنیم گفت خدا را توکل نمود استخوان میکنند بر مرقمان
نصیه نمایند گفتند سید چه کنیم گفت مرگ جلد بر که مجاهد کند و مخالفت با
شیطان کند و از شره فایده حاصل آید کی اگر معلوم نمود توکل کردن در
از مهاترت از اگر شیطان را در کار زرق و سوا سببای عظیم است و با خد
ریاضت مجاهده شیطان از ایشان درین کار تو امیدند اگر کسی با نفس شیطان
بفدا سال مجاهده کرده باشد از وسوسه نفس و شیطان ایمن نه توان شد

از این کتاب

از آنکه بخواهد فرصت یابد و راه چندان و سوار کند و دوم آنکه ترا معلوم شود که
۴ رزقیکه ترا مقدر کرده اند هیچ حال از تو فوت نشود و سوم آنکه ترا معلوم شود که کار
تمام نشود بجز بحد و مجلده تمام **سوره نسیه** نسیه کنی از تو کل خوبیتر حجت
از تسلیم خود محبوب تر اندرین عالم پیرایان جانور میرند خوش عبث نیست
زیر در بر **سوره صافات** میگوید خدا را فاخته بر درخت و برکتش با ساختن همچین
از آنکه گری تا به قیامت شد عیال الهی نعم العیال ما عیال آخر نیم و نیز خواهد
گفت المخلوق عیال الله **سوره بقره** اگر او را سخنان باریان دهد هم تواند نور رحمت نان دهد
تا بدانی اصل رزق اوست **سوره بقره** و با وجودیکه کور رزق اوست **سوره بقره** منبع رزق او
نه از کج و مال نصرت از وی جوید **سوره بقره** و حال عاقبت زینهار میماند
همین که خواهی در اندام خواند **سوره بقره** غم روزی خوردن منافی توکل است هرگز
نظر بر رزق حق افتاد مالک ملک خورشیدی شدان الله به و الرزاق ذو القوة
العیین **سوره بقره** ای زغم مرده اوست از آن تنی است **سوره بقره** حق غفورت در جیم این
تدریس حجت **سوره بقره** بجز از رزق روزی میدهد **سوره بقره** قسمت برکت و بخشش میدهد
رزق آید پیش هر که صبر حجت **سوره بقره** رزق کوشتنها بر صبر است **سوره بقره** انجا که عاقبت
بر رزق زار **سوره بقره** صبر عاقبت رزق هم بر رزق خوان **سوره بقره** اگر تو شبانی بپاید

میرود دست در تو شب تاب و بد در دست حاصل تو کل کن طریق یاد دست
رسق تو بر تو رتو عاشق تراست اما قضا است قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم ليس الغنى عن كثرة العرض ولكن الغنى غنى النفس یعنی نیست تو بگره از
بسیار مال و متاع و دنیا و لیکن تو بگره حقیقی تو بگره نفس است قضا است مینه
نیازی و علو همت و جنب از سوال تو بگره حوص در طلب پس بگره اهل متعلق است
بجمع ملل و حوص است در طلب زیادتی فقر و محتاج است اگر چه مال دارد و بگره مال
و راضی است بقوت کفایت و دور است از حرص در طلب زیادتی غنی است اگر چه مال
ندارد و در حدیث صحیح و معتبر از امیر سریره آمده است که ترجمه شریف است فرمود
آنکه در صلح که گیت بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را و بعد از یاد گرفتن
بگازیند آنرا و بیاموزد آنکس را که بگازیند و آنرا چون آنحضرت صلوات الله علیه
بر سید که گیت یاد گیرد از من این کلمات را بگوید سریره میگوید نعم من یاد می
دارم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت دست مرا بر شمار کرد پنج جزا پس گفت آنحضرت
در بیان این کلمات اولی کلمه انیت بر سر من کن محارم را اگر بر سر کنی محارم را باشی
تو عبادت کننده ترین مردم و دوم است را فی و خر سندی باشی بانی قسمت منازه
است الله تعالی مرا ترا اگر راضی شوی بقسمت حق باشی تو خوشترین مردمان

۶۱ چون بنده را ضعیف است به نصیب خود طمع و تیغ ریادتی نماید بی نیاز نیفت
تو که بے همین نیست بی خودی است از نیکی که کمی به حساب خود بایش تو مومن کامل
چهارم است دوست داری مردم را از آنچه دوست داری به نفس خود را از چرخ دنیا
و آخره بایش تو مسلمان کامل بحکم است از بسیار خنده مکن زیرا که خنده بسیار
دل را بمرید حسن قلبی گفت در توریست است به آویز اقامت کرد بی نیاز
شد از غیر و چون از خلق توالت گرفت سلامتی یافت و چون مشهور شد بهر پاس
کرد از او گفت چون از حد و تربت است مودت ظاهر شد و چون چند روز هر کرد
بر غرور داری جاوید یافت نفست در وقت حضرت امام عظیم رحمه الله حیوانی
بجای گرفت از کاه استخوانی در پایش جلبید لا حوم آن در دهنش چید گویند
نه توانست کشید او را از دندان اگر این استخوان آریایه من بر آید بوزن آن
زر صد و نهم الفضا آن استخوان بیرون آمد کاه این جوان آن استخوان را بر
بله میزان نهاد و بر یک باره زر نهی استخوان از زر گر آنرا آمد باز زیاده
کرد هنوز گران تر آمد خوش بر آید چهار نفر یک با اندازه تخم مرغ زر نهاده استخوان
گر آنرا آمد آن شخص مضطرب این شده نزد امام رفت محال ندانسته بیان کرد
امام فرمود بر و بر آن بله دیگر زر نهاده بودی به جای آن خاک بنه دور

ادب و فن

۴۲
اور حیمیت باخبر بنده در این باشد اما قریب آورده که صبر جمیل است حیات
صفت صبریت از غیر او باز شناسد و بعد جمیل خلایق او نیست عید الدین عمر
نقد و مودت جز از کجهاست فصل الی اینست که آن مرض و کتمان صدق و کتمان
صبریت بد آنکه حقیقت صبر برین آید بود از لذات جسمانی و حظوظ
نفسانی و حبس کردن نفس در سخت عبادات و بنوشت قدم بر براط مجاهدت بزرگ
اگر طالب صافق نفس اماره را در بنوشت مجاهده بگذارد و از برای برگزیده نفس با بنوشت
انش میزنند و هر آینه در ایوان عذاب یار که عبادت از فراق بر دور کار
پاییدن سخت پس صبر بر انقطاع مایوفات و محوای فانی اوست از صبر عدا
جاودانی آری زکر که بنوشت بگذارد اگر در دست غیبه متفاناید بروانه که
یا سوزانش تا در گرفت وصال شمع متفاناید عاشقان دانست میا
در دوزخ در مان بوست که است و مرید صبر و دای رنج نیست مطلق گنای بر کج بلکه
عاشقان را در دوزخ و عاشقان دوست و معشوق محبوب شفاء عشق که محض
در سینه است اما ادراک این معنی از عایت جبین است عاشقان دانستد بلا
دوست عین ولایت و جفا و یار محض و فاد در بر بر بی کفر در بر الهی کریم
ایر حامد الا سود کفنه هر ما سر را و کریم که دریافت در خواب شدم باقی آواز

خدا را تو بندایی که عبادت بدو نماز و روزه است غیر بر حکام الهی تعالی از نماز
و روزه افضل است در جز است اگر کردن بر ملا فاضل است از عبادت
صد سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سید البیسی را که دشمن ترین نزد تو گشت
گفت درویش صابر فرمود حد صحبت گفت آنکه سه روز گرسنه باشد و خود
بر گرسنگی کشاید امام حریر قدس الله سره گفته است بلا غیر سه نوع است اول
مرغافلان است حته اشتقام و تقطب خطای ایشان دارند دوم بیرومانی که
کناکار باشند بلا بر ایشان میبایست گمان بود و سوم بلا بر دنیا و دنیا
و بلا بر اهل دنیا میشود از صدق و ضیاء ایشان است که ایشان بعد رسیدن بلا و شدت
در نظام صبر نهند و در نتیجه ایشان شود **سوی** رفت نعمان موسی داد و صفا
دید که میگردد ز این حلقه با جگر که در یکدیگر در پی میکنند ز این خولاد آن
شاه بلند صنعت داد که دیده بود در عجب میماند و آتش فرود
کین چه شاید بود و آیه سم از که چه سازی ز حلقه تو بگو باز ناخود
گفت صبر اول است صبر با مقصود نرد در بر نیست چون نعمان بن بزیم
در زمان شد تمام از صنعت داد و نعمان پس زره سازند و در پوشند
پیش نعمان کریم صبر خو گفت این نیکو لباس است ای فتا در مصاف جنگ

۹۳ بهر نغمه را گفت قهقان صبر نیکو چه دم است که تپاه واقع بر جامه است صد هزاران
کیمیای آفرید کیمیای سحر صبر آدم ندید امایان شک نیست قال البدعا
من شکر فاما يشكره من کور من کور فان الله غنی حمید یعنی هر که شکر گوید
 پس جز این نیست که شکر میگوید بر آنچه وجه نفعش شکر کرده و او نعمت استحقاق
 فریادت بر دیر مدد و هر که ناسپاسی کند بسی بدست است احدای تعالی کی نیاز
 از شکر که سزاوار حمد و بر آن شکر است درجه تو اندوختن ملاطی بسو میبرد
 جاکری را از جاکرین خود سپید و بد که این جاکر شاد شود سبب آنکه حاجت او
 داشت از چهره سبب آن جاکر شاد از این شلوی او نه شکر ملک بود که اگر این
 سبب در صحرای بختی همان شاد و کردی دیگر اگر شاد شد که این غایت است
 هرگز من انعام فرموده نعمت در حق خود یافته ویرا امید نعمت است که جاکر شاد این
 شادی به نعمت نشدند بزمی نعمت که بر این امید نعمت این نیز از جمله شکر است
 لیکن ناقص است درجه سوم اگر شاد بدان بود و ناسپاسی توان داشت نیست
 ملک خواهم رفت تا دایم دیدار او خواهم دید و در وی جزوی دیگر نمی اندیشم
 شاد و جمع گوید و تمام شکر باشد شمع ابو القاسم نیز ادا و گفت هر که
 کند نعمتش زیاده شود و هر شکر نعم کند و فرستش و محبتش افزون گردانند

چون چندی بقصدای هفت سال بود که بر سر تقطی او پنج پیر و در مسجد الحرام
شکر بر وقت در دنیا چهار صد پیر و چهار صد قول گفتند بر سر با چندی
گفت تو هم چری بگو چندی گفت شکر گفت نعمتی که خدا بفرموده
بدان نعمت در وی عاصی نوزده نعمت و بر ایام بصیبت قاریه چون چندی
این بگفت چهار صد پیر گفتند خجسته یا قره العین و هر اتفاق کردند ازین
نه و نعمت بی غیر حق تعالی اثر نعمت داده است بران نعمت که باید کرد
چون اگر شکر نعمت را زیاده کند و کافران نعمت همیشه فاسد شوند و در لای شکر
در انداختن کفری که بجا تعالی میفرماید کین شکرم لازیم و ان کفرتم ان عدا
گشتند یعنی اگر شکر کنید بر نعمت با بی من بر اینه افزون کنیم بر شما نعمت را
و اگر با سبایه کنید تحقیق عدا بی من سخت است بر شما سبایه **فصل** شکر
در بیان آن خوردن و کم کردن و کم کردن و خشم خوردن قال الله تعالی و الذین
کفروا یحشون و یاطعون کما تأکل الاغنام یعنی انما کافر شد ندید و ازین
باید تمیاع و بیادیه و بنحو زند بجا که میجو زند چهار پایان یعنی همه ایشان
مصرف بر خورد نیست و عاقل را باید خوردن او برای ترسیدن باشند
یعنی برای قوام بدن و تقویت قوت نصایب و نظر او بر اندکین تحمل طاعت او

داشت باشند اگر عمر خود را طفیل خوردن شناسد و مانند چهار پاییان جو خوردن
و حقن دیگر کاری ندارد این عمر را نتوانست حضرت صلوات بر سر او
میزد پس گفت باری از آرد خود مقصود بی از سر خوردن است حضرت
آرد زدن کرد و دست چپ است سیاهی دل را میراث است یکی دوست داشتن
خوب دوم دوست داشتن تراحت سیوم دوست داشتن خوردن بسیار بود
عقلان مغرور گفته ما در شناسی دل در گرسنگی یافته در سوال صلوات بر سر است
میگردانم گو ما و شمع گو ما و حضرت غرت نمی کرد از سراف گفت و لا
تسر فوالله لا یکلمکم فین یعنی سراف بکنند بدین که خدا دوست نمیدارد
کنند کان را لهذا طعام فون اشبع حوام است در کتاب قوت اقلوب فرموده
بار خوردن در روزی سراف است و از بعضی سلف نتوانست سراف است
او میرا بر چه آرد و کند بخورد امام شیر فرموده هر چه در خطافش خود صفت
سراف است اگر یک کنی دهانه بود و بر چه برای خداست سراف نیست اگر چه
خریده بود از مولانا جلال الدین رویه پیر رسیدند در ویش گناه کند گفت
که طعام بی شته خورد طعام شته خوردن در ویش گناه عظیم است
حضرت عریض الخطاب فرموده که زیهارش کم بر مکنی و تن دار نشوی آن

گرا نیست در جبات و گندید است در محلات نیز ز کان گفته اند ز شکر انور سینه
دارید و بگردانید تن را بر پشته تا خدای تعالی را به بندید پس اگر از گرسنگی
تن را بالا بود و دلی را ضیا و جان را خفا و سر را تعاجیل سر قیامید و جان ضفا
و دلی ضیا جبراین اگر تن را بالا بدقت است **و** ابو بکر کلبی قدس سره گفت
در ویش نرد یک من آمد و زار زار میگفت و گفت ده روز نیست که گرسنه ام
با بعضی از یاران از گرسنگی شکایت کردم پس بپا را نشدم و در می یافتم در راه
و بران نوشته اند و ندید گرسنگی تو عالم نیست شکایت میکنی گفتند
شیخ ابو الحسن مغیرنه الساده قدس سره گفته که یکبار هشتاد و روز گرسنه
بودم در خاطر ام آمدن ازین راه نصی حاصل شد تا گاه ری دیدم که از غاره
بیرون آمد بغایت خوب روی گویا روی او آفتاب است و می گفت خوب است هشتاد
روز گرسنه بوده است نازیر خدا میکند بعمل خویش و شش ماه پیرن گذشته
و طعام نجشیده ام **سوی** شمع میشد یا میزدید رنگ **سوی** شمع را که بخا
نان تنگ **و** تنم جوع و قحط از فکر میرید **و** جوع میکند از غفلت میرند
شیخ واقف بود و اگر از ضمیر گفت او را چند بایش در زیر از برای غصه
نمان سوختی **و** دیده خیر و توکل و وحی **و** توبه زان نازن بیان مغیرنه که ترا

س

دارند نه جوزد مویر جوع رزق جان حاصل خدمت **کیا زیون چون ترا** ۴۵۰
کنج خدمت **باش فای تو از میان تیرست** کاندین مبلخ تو بی نان تیرست
کاسه بر کاسه است و خوان بر خوان **مداخ** اندای این شک خواران عام چون بر دیو
نان تبس و لبس **که ز بیم پناه کشته خویش** تو بر فتی مانندان بر خیز و گریه ای
نکن نه خویش را اندر زخیر **همین تو کل کن ملزبان یادوست** رزق تو بر تو روا
تیرست **که تره جریه بدی رزق آندی** خوشین چون عاشقان بر تو رویه
امایان **که خفن است قال اله تعالی ان ناکثینه اللیل** چه است **و لا یعین**
بد رست که ساعت با عباد و **که نمانی** نشود نوب یا ایهاست آن سخت ترست از
جهنم **بخ و کلفت چه ترک خواب** و راحت نفس بغایت شاق است **با نیت**
از روی فراغت و **چه روز و رها و کار و بار** مشغول سپاسد و نوب آن خوار کونان
فایع شده **متوجه محراب عبادت** تواند شد و حدیث آمده **هر آن بر و فرمود**
کس اند **میخندد خدا تعالی برای ایشان** که یار لطف و ضایک **اگر در دست** چون
از برای نماز شب **دوم قدم** چون صفت بندند در نماز و سیوم قدم چون صفت بندد
برای جهاد دشمن دین و همت بندند و **نثار کردن** ریح محبت او تعالی در جبهه
صح آمده **نزد آنروز** که **ده** شد **مرویه** پس گفته شد **مسمریه** ماند

نشریه معنی
طبع بالفتح و قد
یا بکسر و قد
و قد و قد
خبریت بمفعول به ۱۲

تا که ما کاتبین بیایید ما بیان گفتن است قال الله تعالی ولا تقف بالیس
 44 لک بر عالم یعنی آری و آن خبر را که نیست ترا بیان جز و انایه یعنی بتفصیل که
 آری خبر مر و ماندانی مگو که دانستم و ثانیه بنی مگو که دیدم و ثالثی مگو که شنیدم
 ان التبع و البصر و الود کل اول کل من غنه شؤلا بدینکه گویند و خبر مغل بر یک
 از پنهان بر سیده شود یعنی از ایشان خواهند پرسید در صاحب شما یا شما چه معال
 کرد از سمع سوال کنند از شنید و جو شنیدی و خبر را گویند و دیدی و خبر را
 دیدی و از دل پرسند خبر دانستی و چرا دانستی در حدیث آمده در بسیار کتب
 را بنیاد که خبر از خبر که بسیار سخن بنید از حدیث بنی و نیست بدینکه در ترمذی
 مردم انعام صاحب دل سخت و هم در حدیث آمده در جانش نشنید که
 یافت بدینکه زبان از عجب است قیاس است و هر چه وی که میداند این و چه کرد
 ننماید چون سخن زشت گویند و دل نایک شود و مردم طعن کنند مثلا اگر کسی گوید این
 آثار زشت نیست تو گوئی زشت نیست یا گوید و دلان جای و زشت است تو گوئی زشت
 و این قوم است رسول صلوات الله علیه که از هر جا هر چه کسی گوئی و گوشت است
 و این از جمله عجب است که سخن گویند و خطا بروی گیرند و خلاف باوری نمایی
 اینهمه و این است از آن رنجیدگی حاصل آید پس هیچ سلیب را نباید بجا نیندازد

مراد
 اول لک

کجای بالا و نیم اول
 و الف و جیم ناز
 سینه کرون ام

و بهم بدایه شریان از همه اعضا سخت تر است تا گویند گفتن تو شهرت است نه بدایه
و خاموشی نه بدایت بهر موشن بزرگی فرموده مهر از کینه بر دار و بر زبان نه و مهر
از دنیا بر دار و بر ایمان نه یک از بزرگان مرد و بر او بدایه موشن میگفت گفت بهر حدی
تعالی نامه ملاک کنی نه بدایه در چه ملک ملک بن و بدایه ملک و بن و بدایه ملک و بن و بدایه
یعنی و در بن سینه و در حرمان بدایه ملک و بدایه ملک و بدایه ملک و بدایه ملک و بدایه ملک و بدایه
بدر مضرت که اگر کسی در بدایه خود اندیش سیاه شود ملک و بدایه سیاه بدایه چهار
سخن ملک و اول دروغ و دوم کفر از حق میگوید ستایش خود چهارم بدایه ملک و بدایه ملک و بدایه
آفات زبان بدایت چهارم دروغ گفتن و غیبت و خزان و بدایه انسان لا یعنی است
و ان است حکایت سفر و شهر و باغها و طعام با و بدایه از آن تر از چاره باشد و این
کلامها نیز از حسن سلام بیرون اگر گفت کفایت صلح من حسن سلام اگر تکرار با لا
در جزیت اگر یک سخن نالا یعنی در پنج توقف بهر سیده شود و توقف اول چرا
و در معجزه چهارم موشن بنویس و در یکم اگر میگفتی تر از زبان داشت و چهارم
ازین گفتن نه بدایه سود و در یکم چرا بجای آن سبحان الله گفته تا نه اگر بود
در بدایت و بدایت است اگر کسی را بسیار در عرفات قیامت از بدایه است
معهله با بدایت بیرون بیاید و بر زبانها سخن بخورد و در زبان گویند الهی و بد

و مولای ایشان کیانند و چه کناه کرده که وجه اند فرمایان شود که ایشان انباشند ۴۷
۱ در دنیا و دیگران را کار نیاید فرموده اند خود کند و ندانم و ز سر ایشان نیست
چنانچه در کلام محمد میفرماید یا ایها الذین امنوا لم تقولون مالا تفعلون کبر مقتا
عند الله ان تقولوا مالا تفعلون یعنی انباشند که ایمان آورده اند چرا میگویند
آنچه نبر که نمیکشید بزرگست از روی خشنود و یک خدا آنچه میگویند و نمیکشید
پس سالت باید هر وقت خود را بوقت و نشیند لا یعنی ضایع نکند عمر که
بلا یعنی ضایع کند اندامی که تو گفت اما میان خشم خوردن ازت قال الله یحیی
او فی النبی حسن الیه یعنی دفع کن سینه را با خنجر که در نفس الامر نیکوست یعنی
غضب را بکار و کناه را بجهت و نفور را بقیافه قال رسول الله صلعم الغضب عند الایما
کمان یعنی غضب العسل یعنی خشم گرفتن بنابه میکند ایمان را چنانکه بنابه میکند
مهرشند مروی نبرد حضرت صلعم آمد و گفت یا رسول الله مرا چیست که آن
حضرت فرمود لا تغضب یعنی غضب کن نه علیه السلام را خدا بفرمان در کلام
سید و موصوفه خود اند زیرا که سیدان بود در جلیم بود و جلیم آن باشد بر خشم
باو شاه بود و موصوفه آن بود در بیروت غالب و بیس ظاهر شد و متدین بود
در خشم و بیروت غالب بود و از امیر المومنین علی ابن ابیطالب است عملام

در پس دیوار پنهان بود امیر میرا پشت از بار آواز داد و علامت گفت از کس
 در عقب دیوار نظر کرد و او را ایستاده دید فرمود ای علامت مگر تو از من نشنیدی
 گفت ای من شنیده ام فرمود چرا جواب ندادی گفت خواستم که ترانجتم آرام
 امیر فرمود من آنکس را بختتم آرام که ترانجتم از دست یغی سلطان را پس فرمود
 از ترانجتم آرام و تارنده مؤنت تو بر من است آورده اند که یکی از بزرگان
 در خواب دیده چون باید که کنی در فلان صحنه کنی خیزد که پیش
 تو ایستاده و در جنب یکسره منهای کن و بیوم خبر که پیش آید که چهارم خبر که
 پیش تو آید تو میدانی که این بختم خبر که پیش آید از و یکسره چون باید که
 به حالت و بیوی الصی که مامور بود روان شد ادا خبر که پیش آمد که می بود
 بلند می شد که این را چه گونه توان خورد اما مامور بود گفت از آن جا که آرام
 طرف آنکه روان شد چون روان گوه رسید دید که گوه با آن عظمت
 تقریباً بجز در ششین تزار شکوه و شوهر تراشک بود و شکر خدای بجا آورد
 و از آنجا پیش رفت ملت زیر و بدید راه افتاده گفت مرا امر کرده اند
 را بهمان کن پیش سوره بکنند و او را از زمین پنهان کرد و یکدشت هنوز بد
 نرفته بود دید که آن طفت باز بر آمد بار یکسره بختان کرد و باز بر آمد بریده سوم

کس نیست
 من نیست
 چنانچه چون نفقه
 بختیاج
 سفر و بیخ و خفت

با حقان

باختیار آن بسیار کوشش نمود و باز ظاهر شد و با خود گفت آنچه مامور بودم کردم پس ۴۸
از آنجا بگذشت تا گاه مرغی دیدم از بازیه پهلوان بیاید گفت یا منی الله مرا
ازین باز رهایی ده پس پسر او را در کیلین خود پنهان کرد و باز رزید گفت
یا منی الله مرا و تمام روزم طلب این صید بودم صید من پناه تو آورده و من تو را
گمراه نمودم اما امید مگر در آن پیغمبر با خود گفت من مامورم از نگهدارم و این پناه
نگردانم کار و در کشید و آن را خود و قدری کوشش پسر و سوبی باز
انداخت باز آن کوشش را بدو داشت و مرغ را بگذشت پس آن پسر پشیمان رفت
درید افکنده و گنده شده از و بگریخت چون نه در آمد ضایعات کرد و ای آنچه
فرمود برجا آوردم حکمت آنها را مرا معلوم کرد و آن پندار بسیار اول کوه بدان عظمت
دیدیدی یک شمشیر و بخوردی آن شمشیر است در اول عظیم چه نیاید که چون غر و خورند
از همه چیز یا بشیرین تر بود و در آن طشت زر که چند پنهان میکردی ظاهر شود
خبر است هر چند که پنهان کنی ظاهر شود میبوم اگر چه پناه تو آورد او پناه ده بفر
هر گس تر این خود سازند جنایت راه ده چهارم اگر چون کسی از تو خبر میدهد
چندین تا حاجت او آسازنی بحکم آن مردار که دیدنی غیبت است زینهار از غیبت
بگریز به سالک یابید خود را از غضب نگاهدارد از غضب کردن مایل تر از تور

اندوختار استند

اندونیا گفت اندک وقت صلوات بر محمد و آله و سلم و بیاد و بیاد رسول
 و جب له بختی یعنی هر کس را راضی شود و خوش شود کرد و بیاد و بیاد و بیاد
 تعالی بیاد و کار دوست و راضی گردد و با سلام و بیاد و بیاد و بیاد
 و راضی گردد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
 قدیم است ای انا الله لا اله الا اناس لم یرض نقضای و لم یشرک عیالهای
 و لم یصیر علی بلای فی طلب سوائی یعنی ندانم شکر من خداوند نیست خداوند من
 و حکم من نیست هر ضایعند بقضای من و شکر کنند از نعمتهای من و صبر کنند بر
 بلای من پس گوید طلب کرده است خدای من بداند که رضا بقضای من و رضا
 معالی بلندترین مقام است و هیچ نقضی به تیر این نیست که بده رضا بدید
 خدای تعالی کند رضا بدید و ثمره محبت میگذارد و چون حضرت سید عالم
 از قوه بر رسید نشان ایمان چیست گفتند او را بلا صبر کنیم نعمت نشکر کنیم و
 بقضای من فرمود و شما که امید و علمای اید پس علامت صحت ایمان است جمیع
 احوال محلول فقر و غنا و رخ و درخت مردکی و زندگیتان و یک و مساوی باشند از
 بی معاودت و بی رسیدند چه توان شناخت خدا را را راضی است با نعمت
 اگر تو راضی باشی از نشان آنست او را تو را بی نیست از رخ و یوسف بن احمد مد

فلیطلب

که گفت بیرون رفتم بفرم کرد جماعت درویشان با من بودند و جوانی بود در میان
ایشان از غیرت بی پروا بود بر وی از شکوهی او که بغیر ذکر حق حدیث دیگر میکرد
و چون بدین رسیدم از جوانان ریخته شده و از ماجده شدن جماعت
از صاحب خبر او پرسیدم و پیش روی رفتم دیدم که در سختیست بکار جماعت
که طیب حاضر گردانیم تا نظر بوی کند بکار او را بداند و گفت آن جوان نشیند و تنبیه
و گفت اید وستان چه زشت باشد جماعت بود از موافقت او را میجوید و من
غیر از خواهم پس مخالفت کرده پس گفتم که با من شنیدم از منی او درویشی
تشنه بود کسی بریده در بنی او نشست اندر پیش کس را از بنی خود دیر اند
او آریه بنی دیگر او نشست درویش گفت ای بار خدا یا من میگویم که کس در بنی من
نشیند و تو میخواهی از بنشیند من خواست خود دیکه نشسته بر چه خواست گفت
پس آن ساختم بعد از آن کس را از بنی خود میخواهم را بد چون این بگفت پس
درویشی او نشست و آنچه جدا قدس سره اگر صد سال آن گویی او پسند و برایش
یک ساعت نباشد آنچه او کند و بسندی سبب عاشق در میج و ریای فساد
عاشق از ساحل آواز داد گفتش ای مسکین بیرون آرم و با چنین سرشته
بگذازم ترا با سخنش این دوا آن روشن روان کر نس بری من این خواهم بگذازم

بر مراد خود نمی بیند **زبان** مقصود رضایی او نیست **لیکن** چون رختی بویست
رضای او طلب **حکم** او را هم رضاده روز و شب **زبان** گاهی بی خودی کل
بدی که یکی بود این **فصل** نوزدهم در درویشی بفرمود صلوات
فقیر بد تو که همچو است **فصل** بی بر جمله افریدگان یغیر نیز درویشی باک بیند
که دنیا و جاه طلبید و خود را شیر طفت مردمان گردانید پس بدانشیدم او درویش
نمیست مرتد نظریه است زیرا که درویشی از اقصای است از دنیا جدا تو مرغیت فرمود
اند اگر بدو است درویش در می قریب می نه نشینی زیرا که درویش قریب است
با خدا دارد در دراز قریب است و دوری از خدا با دشمنان بسیار هم که بر
درویشان بسیار جبرئیل کرده و نیارند از شمع عهد القادر جلاست قدس سره پیر
افقر صابر **فصل** است یا غنی شاکر فرمودند فقیر شاکر از تو بدو بهتر درین کلام
انشاری است **افقر** نعمت است **افقر** شکر را بدو بدو به طبع **افقر** صبر را بدو
کرد پیر سر **فصل** فرموده اند درویشی خایا بخت و ایلی بر این ریخته نه گفت
بار از آن درویشی بار از آن گروید دیگر از صف درویشی است
هم از آن **فصل** او نباشد اند در وقت باطنی نکند و در کج خانه خود فدا
باشد و او نیز از جانب فقر است **فصل** اگر تمام دنیا دور و بیس باو دهند او بها

تمام آنرا نفقه کنند پس اگر در خاطر او گذرد که یک قوت یک روزه نگاه داشته
او صادق بدرویش بنود شیخ عبد الله بلیا فرموده اند که درویش نه نماز
و روزه است و نه اجبار و نه بپوشیدن لباس بدی است درویش نه ریختن
اگر این حاصل گشته و اصل کردی امام الطریقه حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی
قدس سره میفرمایند حقیقه القرآن لا تقرون فیها معنی حقیقت
فقر است که محتاج کسی نبوی میگوید که انکس اندشت از میان نیز که به
بزرگی میفرمود ای مولانا در تواضع همچو آب باش دور گردم همچو آفتاب دور
همچو زمین و خفا و خلق قبول کن و اصل درویشی است از نیکو دین بخاند و دیگر است
در کار و دل بیای و درویش را دو چیز درست باشد و دو چیز شکسته یقین در
و اعتقاد درست و دل شکسته و پاشگشته درویش پرده پوشی است و خرقه
پوشیدن حق است از عجب برادر مسلمانان بپوشند و پیش کسی ظاهر نکنند
همه ارباب دنیا بدست آید در راه خدا حرف کنند و در راه انان بگذارد
سید جلال الدین بخاری قدس سره فرمود که درویش اگر لباس میفشد باید
چنانچه ظاهر او سید است باطن را نیز از خفیه حده بگذرد و انجم کدورت
مصفا کرده باشد و لباس بپوشد اگر بپوشد این لباس صیبت است هر آنرا بپوشد

باید که زنی

باید که از برای گنایان خود بهر حال مصیبت دارد و در نظریه شیخ الشیخ شهاب الدین
نکته دردی قدس سره آمد و از تیرگی پوشیده شیخ مطام بسیار میکرد و حد
سج فرمود این خرقه را چه فرقه میکنند گفت نه از تیرگی فرمود و اگر یک سج
بر بدن پیروی به بود به گفته اند در پیش صوفی است که ظاهر و باطن او
از استسرای طریقت و حقیقت معرفت باشند و در حل او کینه و حسد
نماند و ما کسی خصوصیت و جلال طمع دور باشند و از سوال کردن متقیان و
محرمانند سوال خل در معنی روایت از ابی ذر رضی الله عنه قال دعا ناسی رسول الله
صلعم و هو شریط عا ان الیصال الناس شیئا قلت نعم یجب گفت ای ابو ذر خواند
و از رسول خدا صلعم و حال آنکه او به طلب بر من سوال نکنی تو از مردم خبر کن گفت
من آبی شرط کردم که سوال کنم از کسی خبر بر افای و سوطک اذا سقط معک حق
تغذی الله فساخذه گفت انحر من بطنی از کسی تا زیاده خود را وقتی متفقید یار
اندست تو یا اگر فرد ای تو از احب پیروی سویی تا زیاده خود پس بر گیر
تو از استسرای دو مرتبه پوش در دار القضا و در خصوصیت آمدند و در جفا
قاضی ایشان را بگویند و بیان گفت صوفی خوش نباشد خبک ساز جامه نیلیم
و بر کرده آید این خصوصیت از چه در سر کرده آید که شما نیستید مردم

خنگ کین این لباس از یه پندارید همین در غما این جامه را اهل آیدید و خوش
از سر جیل آمدید من قلعی ام نه مرد مغربی نه زن مرقع نه سواد نه
نه درو و نه فرق نه قلع و نه شتن نه بود نه ایشان مرقع و شتن نه شتم
در بیان دل در صحنه تالی اله تعالی کوم لا یفیع مال و لا یفیع الناس این اله قلب
سکیم روزی که سو و نکته دیگر نیاید مال و نه لیران هیچ احب مگر
که بیاید بسوی خدا بدیده حالش از کفر و معصیت گناه شیرین خفته اله مرده
قلب سکیم است / خالی باشد از غیر خدا باقی و هو کفایت کرد جلوه و شوق
در آنکه گفت مگر بتور سیده هست تغییر این ابنه الامن اله قلب
سکیم گفت تغییر این اله است / بجز درسی و در دل تو بجز نیاید غیر
از وی را بگویند از پیش می بیرون آمدم و از آن سخن شام گناه میرم
و از مردان / در آن راه پیش آمدند نمیدانم که گمان نمیدانم / من شتم و جید
آمده آن خجسته این آدم مضمون او اصلحت صلح بهما سایر الجسد و اوقاف
قد بهما سایر الجسد الا علی القلب یعنی بر این وجود یعنی آدم باره گوشت
و چون اوقاف یافت جمله فساد یافت و چون صلح یافت جمله صلح
یافت و آن وقت غی سبانه تغییر مایه جعل الله لرجل من قبلین حضرت

نه بگویند

بی چون چون ترا نعمت بی تو داده است در درون تو خیز لیل نه نهاده تا محبت
 او یک رو باشد و یکدل و از غیر او معصی نه آنکه یکدل با چند باره کینه و باره
 در پس مقصودی او یکدل انداخته محقق گفته اند در یکدل دو دوست
 محالست و در حدیث آمده چون سبزه گناه کند نقطه سیاه در دل او
 آید اگر توبه کند دل او روشن شود و اگر توبه نکند گناه دوید گناه کند نقطه
 دیگر پیدا شود تا اگر همه دل او سیاه شود بداند که از او ایست از خطرات
 دل را نگاه دارد چنانکه از بر یک پیر رسیدند که ظلم حجت گفت و قیاس
 غیر محاسبی در محل باو کردند حق است هر چه غیر حق اینجا هستند ظلم پذیرند
 فرموده اند دل محبان جای نشیند چنانچه در خانه بشیر میخانه ریست و دل
 در دل محبان بخواند محبوس نشود و اندک وطن نثار **فصل** دیده دل
 و جویم اندک در هر دو جویم جز خیال رخ او یاد نماید و گریه دل که بر
 گدازی میکند اندیشه غیر نه دل است آن بحقیقت که بود در گذریست
 بزرگان گفته اند صاحب دل کسی است که صاحب نفس نیست زنده کسی است که از
 دارد و زنده کسی است که قدیمی دارد و محمد بن احمد نیای گفته که ملک مردم
 در و جز نیست نشغال توانم و ایضا و فیضه و علی کردن بخارج میو افقت

مانند این هم است

دیگر نیز یکی فرموده که اعمال دل چون قناعت توکل و صبر و رضا افضل است
اعمال جوارح اگر باشند کوهها باشند و خواستهای غیر دل را بپایان کند که اگر
مثال است چون باد در باران بختاند موجها روی و بد چون باران میان
موج بدریا بویند و قرار و تسکین روی و بد همچنان خواست که نمیزد باد است
و دل که نمیزد دیانت در حرکت و خیزش نیست و خطرات و تعلقات و عوا
عالم که نمیزد امواج است رویی میباد و چون خواست کنار گرفته موج
دل تسکین و آرام یافت برنج ابو الحسن خرقایه قدس روحه روزی یا صحاب
خود میگفت چه بهتر بود گفتند بشیخ ایام تو بگو گفت دلی در و هم باد او بود
محمد بن ابی طالب که قدس سره گفته دروایی دل در منجرب نیست هم نشیخ
صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب در ایام کردن سحر
سند دل بد باشد مخزن سحر حق خلوة جان بر سر بار حق دل بد قدرت
انچه کردون بر نیافت دل بد نیست این خوش اندر نیافت بلبل جان ترا
بلاغ او نیست شایبانی معرفت او را بدست روح قدسی تمکین
و برش عقل کلی با سبانی برش وصف شیطان و ایمان در و
ملک روحانی و جانی در و زورش روح است و آیت حیات بر او

در تفریدی صفات: گاه انس، گاه غیب، گاه عیان: چون فلک گردنده ۴۳
بین الاصلین: حق نظر یابد اندر کوی دل: نه بهر جوکان در آید گوی
اگر بهر یلوی جب خوانی دلش: آن نعل بهند و لیکن نترش: در میان
نفس مجانی شوق: آن یک چون مادر و دیگر پدر: روح تو است و
نفس همچو خاک: زمان دو جوهر زاید آن فرزند پاک: سویی بر و روز
گردان بود: تمام او قلب از برای آن بود: روی دل چون صیقل شد
ملکمان: عکس انوار از آن عیان: هر که او خواص در پایه دست
صدهزارش در صفت حاصل است: که ترا معنی دل حاصل شود: آن زمان دل در
وجودش دل شود: و در بدنی ندری دست رس: دل بخوانی خانه دل است
و بس: اما میان روح است: قال الله تعالی: و نسا لو ملک عن الروح
بن امریه بد آنکه جان را حکما نفس طوطه خوانند و اهل شرع اندر روح گویند
صوفیه اندر روح و هم نفس و هم قلب نامند عبارت مخلوق است و معنی ملکیت
حقیقت انسانی است: هر منظر هر حقیقت الوهیت است: اندر عبارت برین
کرد: این امر خلق: علی صورت و در معرفت روح هر کسی که سخن گفته اند اما آن
حقیقت آن کسی آگاه نشده و دیگر یاد آنکه روح انسان یا حیوان است نه جسم و بلکه

معنی دارد و هیچ درده از ذرات جسم نیست روح بآن نیست و بدان محیطیت
و از این گاه نیست و یا اگر چنین نیست جسم در مکان خود است و روح در مکان
جسم در مقام روح نمی تواند رسید و در مقام روح جسم نمی تواند بود و از جهت آنکه جسم
کثیف است و روح لطیف است اگر از جسم غصوبی جدا کنند روح در مقام خود است
و اگر غصوبی دیگر جدا کنند همچون روحی که در جسم را باره باره کنند هیچ
نقصان به روح انسان نمی رسد از جهت آنکه جسم از حیاتی بمقام انسانی نمی تواند رسید
تنبیه روح با جسم است نه در جسم روح و احوال و خارج و متصل و منفصل جسم است
اینجا حلول باطل است این نوع را ندانست از حدیثی که با هم است نه در همه فرق
بسیار است با هم می بندد یا در همه بدن نسبت حق را در بدن داشته و از جهت
معنی است خود را در آورده است این نسبت را برای بعضی ها نموده و برای بعضی ها
از نهاد نور دیده او سر زده با ستماء لذات و شهوات بدیهه و عادات نفسانی
مشغول گشته و وقتی میان حق و باطل و حلال و حرام و حجاب و شیطانی نگزیده
پس تیر گشت نفس ناطقه بهر استیلا تن بس فرود آید از آنجه بدو دارد توانایی
و تصرف در عالم علوی و خیال که دیگر از استیلا جوهر شکنان و حقان گویند این
نور علوی و سر مزین از مراتب وجود در منزل فرموده قابلیت هر صفت و صفا

۴۴
ادانت از آن مرتبه ظاهر شد و چون در مرتبه السابیه رسید و صافی در
پیدا شد که آن همگی روی بظلمت دارد از آن همه هم مقامیست خیر و هم
از آن اوصاف و میانه است و حق و بعضی و کذاختن از دم خلق و خوش
شدن از مع خلق و غیره و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این
صفات با آن مظهر بود بامر الله تعالی جاده شریعت و طریقت و تالافیت
ظاهر را از آن بطریقت باطن را منور سازد و تحقیقت ضافت و نسبت معنی و
قوی را از خود بردارد تا ازین ظلمت روی بظافت عالم خود آورد و باصل خود
که نور حضرت بار کرد و خواجیه محمد کوفت قدس سره در دنیا پور شیخ عیاضی
روایت کرد که او فرمود در ایام کثرت که در عالم اربع بود و چون از عالم قریب
بدین عالم آمد روح مرا با شما میگردانیدند هر اسمی که رسیدم اهل بهمان
بدین گویستند و گفتند و دیگر بار بیچاره را از مقام قریب بعالم بعد میفرستادند
انسان بوخت میزد و از آن عالم باطل می آرند بر این حالت تا سفرهای میزدند
و برین میخیزد و ندانند و خطاب حضرت عزت رسید که بپندارید از فرشتگان و عالم
دینا از راه خویش که بفر خداوندی ما که در مدت عمر او در جهان یکبار به
بر سر جاده و گویا در سیدی بنی کذا او را به هزاران صد هزار سال در خطاب

قدس سره جو فیوضی منقول باشند تعلیمت نیز یکی از بسید مذکور چون اربع احوال تقابل
بی آرند باز از محبت را محبت فرموده اربع را در خطایه قدس معرفت
حاصل بود قافیه محال بود زیرا که حصول آن محال را بهر اتصال غالب بنفوت داشته
چون تعالیب آمد اوصاف او را که بسیار اند بشناسد بهر اوصاف او را لطیف
و غیره میباید و صفه میرانیدن او را تعلق از غالب داشت و خطایه قدس
از مقام اصلی بود و بنوعی این صوره را اینجا بشناسد زیرا که موت و قوت در غالب
نه در روح و غالب در دنیا موجود میشود نه اینجا در این صوره او را معلوم نمود
اینجا فرستادند و دیگر از اعمال خسته خیال نماز در زمره و غیره این خواص است
فقرت او را حاصل شد اینهمه معرفت روح را در دنیا حاصل است و چون نبود و غیره
بود فصل است دیگر در آن غرضی را در وقت نناید و غنت قال الله تعالی
مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا آلَهُنَّ دُولًا مِثْلُ الْوَلَدِ الْأَوْثَمِ مِثْلُ الْعَبْدِ الْأَخْلَصِ مِثْلُ الْبَيْتِ الْأَمِينِ
البیوت البیوت البیوت لو كانوا یعلمون یعنی مثل المذکر ذکر فرشت بخیر خدا و ستا
مانند عبکوت است نه برای خود و نه دیگر خانه را بدستگیر است نیز پس خانه را
خانه عبکوت اگر باشد او اند جزیر را بر آید بداند که در منزل است از بریا
درین آیتش یعنی چه خانه عبکوت زیرا اعتبار است همچون دوستان ایشان است

بی اعتبار صاحب کجی فخریاتی فرموده که عینکوت هر چند بریست شد زندانی بر آید
 ۷۵ نفس خود بی سار و قید بردت و بای خودی هند آنها میرا بدون
 خدا تعالی اولیا گیرند قید بردت و بای خودی هند آنها میرا بدون
 مغرب گردند گفت کرد الفنون مصری عورتی را دید که در دست او عصای
 بر سیدار کجای گفت از خدا تعالی پس پرسید ای این گفت باکی گفت
 ای الله سوی خدا و الفنون دانست که او را خدا تعالی معاطرت گفت ای
 سیدی گوی مرا گفت یاد الفنون بر هر کجای بر و محنت موی را پس بخیر کند او را
 بدلائل انیس بدینا پس بعضی پس اگر گفتات کند بجز از نهها یعنی بدلائل از
 او باز ماند باید نشاء عقی فریفته شود خدا تعالی بر اند او را کرد و استدار و
 هم جز روی از همان تانیزه نمی عورت گفت که و حیث جوی دی حق بود
سوی که و شاکروی سوال از او است که که نیست آدم چرا بر دین قتال گفت دم
 بود پس عالی که چون لغو فرمود که فرود آورد سر تا قتی برداشت آواری بلند
 کای بهشت کرد از صد گونه بند هر که از نهرو جهان بیرون ماست مسو
 فرود آمد بجزی درونی که نیست باز و ال آیم بر بی بر چه هست را که نه توان زد
 بغیر و دست دست هر که جز جانیان بجزی زنده شد که هر آدم بود و فکده

نقل است که از انون در کوچه ها میگردید وقتی قریب بمیلایان دیدم جمع آمده
بودند گفت شمار چه بوده است گفت اینجا عابدیت در صومعه هر سالی یکبار
بیرون می آید و دم خود را بر ایشان میدهند شفا یابند باز در صومعه رود و سال
دیگر من میگردم تا او بیرون آمد مردی دیدم زرد و نحیف شده چشم
معاک افتاده از بیست او تره بر کوه افتاده پس چشم شفقت و ایشان نگاه
کرد و دهم همان نگریه دومی بر ایشان دیدم شفا یافتند چون خاست که در صومعه
و انست که فرمود گفت از بهر خدا علاج ایشان ظاهر گردید علت باطن مرا نیز علاج
کن من نگاه کرد و گفت که از انون دست از من بردار دوست از او عظمت
و جلال نگاه میکنند چون ترا میداروت و دامن غیر او زده ترا من باز گذارد
من بتو این میگفت خود من خود کشید و برقت محمد بن حامد الترمذی قدس الله سره
میفرماید چون وقتی از اوقات تو سلام کرد در آنوقت عقلت بخوراش بر آن وقت
از آنکه خبری از مخالفت آن پند پیش گیر که آن علامت را از بیست است
عابدی که حق سعادت درشت او چارصد سال عبادت درشت او از میان خلق
بیرون رفته بود و از زیر پرده ناهق گفته بود **پند** حق بود او همدم با
خست که نماید او همدم است **حایط** بودش درختی در میان **پند** درختی کرد

مرغ نشین مرغ خوش الحان خوش آواز بود **ترید** بر آواز او صد راز بود ۷۶
 یافت عابد از خوش آوازی او اندکی آنی بدساننی او حق سوئی پیغمبر
 روزگار و بی کرد و گفت با آن مرد کار گوید نامد شرع آفرایه عجب اینهم
 طاعت که کردی روز و شب **سا** ابا از شوق مایه سوختی **تا** به مرغی افروم
 بفرود خیز **کرده** بودی مرغ زیرک از کمال **با** یک مرغی کردت خود در حال **میرزا**
 من بخودی آموخته **تو** ز ما اهل مرافق و خسته **تو** بدین ازلان قروشی **هم** میا
 به دست ما **یم** نی **به** دم میباش **ای** عزیز طالب صادق انت **همینه** و طلب
 ذات پند و خود را از بسط خود باز رانند تا بجای برسد **نه** یاد پسینه خود ماند
 نه یاد غیر **سهم** هر که گشت جرور با او چه کار **د** انکار جان شد حضور
 با او جان که تو هستی مردی کل به کل **کل** طلب کل باش و کل شو کل گیرین
 فصل **ت** دوم در عجیب و غریب حال اهل تعالی **بجمع** و یکونه و در حدیث است
 انحضرت صلی الله علیه و سلم انزل دعا میگرد اللهم ارزقنی حبک اللهم اجعل حبک
 احب من الماء البارد ای الطمان و هم میفرمود اللهم ارزقنی لذة النظر
 و حبک و الشوق الیک و در حدیث قدسی می آرند من طلبی و جدیدی
 و من و جدیدی و غریبی و من غریبی **اجبت** و من اجبتی اما قلتم من قلتم

عجایب و انادیته مصعب بن عمر رضی الله عنهما از اطره صحابه و از قریش بود و در جاهلیت
منتهی ترین مردم بود و در طعام و لباس و در جمع احوال از عمر رضی الله عنهما روایت میکنند که
مصعب بن عمر روزی که با آنحضرت آمد پوست گوسفند بزرگ خود را بسته بود و پیش خود
آنحضرت صلوات الله علیه نگاه میداشت و این شخص مردی گرویده است الهی تعالی دل او
به تحقیق دیدم من پدر و مادر او را میجوایم و اینده اند او را خوشترین طعامها
و دیدم بروی جفت جامه از دویست درم خرید و بودند آنرا بر او میبندیدند
محبت خدا و رسول خدا این جای که میبندید پس گریه کرد و رسول خدا از جنبه یار
کردن حال وی در منم پس ای عزیز بدان که علامت محبت خدا آن باشد که محبوبان
دیگر در باره او همه محبتها ترک کنند و اگر کنند محبت خدا بی تعالی بنابر زنی
فرزند و مال و جان و وطن از محبت محبوب است محبت اینها و اولی کند دل
تمام بر وی بخود نمی نماید بکلمات جویم ای جان بیکه بر محبت گنجینه گمانیکه
و عیب میکنند من خدا را دوست میدارم و رسول خدا را دوست میدارم این را میگویند
و معیار است پس محبت معیار است که هر کس که نفس و شهوت او را خیر
فرماید شرع و خدا خلاف آن فرماید اگر دل بخیران و نفس را مایل باشد خدا
تعالی دوست تر میدارد یکی از کابران رویه تاویل فرمود که آن مشجره که بر آدم

ممنوع ندارد نزد یکشنیدن بدان این نهال محبت بود و در نفس الامر این را هم از
برای آدم کاشته بود که بچشم خود ندید و سبب نبی از آن بیخورت و لاله مجنون بود
که حسن و جمال بدان کمال یابد یا بحر ارض و تر عیب بداند که آنرا کس جز این عیب یافته
طبیعت آدمی اقتضای آن میکند از هر چه او را منع کند و حریفش بر طلب آن بیفزاید
و میکند که اگر نبی بدان متعلق شد به آدم را از استغفار مراد است نفس است کمال
لذت آن بردای میوه محبت که غدار روحانیت نبود پس حکم از ای آدم
الک سائیش مطلق است بهشت بخور و بیا شام و کمر در شجره محبت نگر و بیا استیلا بر
محبت از جلالتش کاران بر نفس خود نباشی زیرا که کوشش محبت بی نشیبت نیست
و محبت و محبت تو امانت و بلا و لا اقله از آن عاشقانه آری بلا صدر احسب
زهار بلقیه از بهشت را از آدم ستد ندید که آدم را از بهشت باز نماند تا آنکه بفرمود
و وجودش در کشته درد دنیا و سوز و گداز قنوط نه پذیرد پس عاشق را لازم
است هر وقت در زندان باشت که یکدام روشن معشوق رسد و بیا یکدام حیل
معشوق بدو بوند و خود را از حبش خود دور کنند تا در حبش خلق غیر نباشد
و بهر خود نه بنشیند که هر که در خود دید و کس ندید و بهمت بران دارد و در
بر خود بندد و خواب بر خود حاکم کند معشوق حاضر و خود در خواب محبت بدارد

معنی شیخ فرید الدین عطار قدس سره میفرماید **بند** عاشقی از فرط عشق
 آشفته بود **بند** بر سر خایه مرایی حفته بود **بند** رفت عشقش بیالینش فرانه
 دید او را حفته وار خود رفته بان **بند** رفته می نوشت حساب او **بند** است آن تیرا
 عاشق او **بند** عاشقش خواب چون بیدار شد **بند** رفته ایروند پس خواب شد
 اصل نوشته بود کای مرد تموش خیز اگر یار کای **بند** کوش **بند** در نو مرد و زاید
 رنده باش **بند** گنگن تابنده باش **بند** در تو هست مرد عاشق هوش دار
 خواب بام دیده عاشق چه کار **بند** چون نه ایست و نه آن ای بسفر و غ **بند** بس فری عشق
 مالات دروغ **بند** که نجفت عاشق خود کفن **بند** است او عاشق دی بر خوشین
 چون تو در عشق از سر چهل آید **بند** خواب خوش باد **بند** ناهل آید **بند** بدای عشق
 از عشق گرفته اند عشق گویا **بند** است که بر درخت که سجد او را خشک سازد **بند** همچون
 است بر هر شخص **بند** او بر د او را خشک **بند** کرد اندیز **بند** کافرموده اند چون خدا
 بنده را دوست گیرد او را بیلای **بند** کد اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند
 باشد برضا و آن بنده را **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند
 مذکور است **بند** هر دو **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند
 یا هر که اخی کسی نه خلعت محبوبیت **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند **بند** اند

بلا در بحر

بل از این محبت و عنایای بی برفرق او بران گرد و ثواب و بهجت و بهایش در ۷۸
 تمام ای از دیگران نشود و در حدیث قدس است تو ای طالع که خدا میفرماید
 و قیامنده را دوست میدارم در حق او هر یک که بدین اورا مستقیم و فایده
 خویش دوست او را خالی از عظام دنیا میدارم آری به صاحب جمال عاشق خود
 جمال خود می نمایم سیر از محبت خود بریاید و نواز و بلند از دیگران حق جمال
 جمال اقتضای آن میکند صد بار محبت صادق و یاد دیگران در حدیث بر عاشق
 در سلسله قبول و استیلا و اگر تیر و بدین شود اگر قهر کند و سندان و زک
 بر دین محبت با طایفه انداخته اند و علم عشق و لای عشق او خسته
 را نس و بر میرا و نازده اند و خرم از و تا بریاد داده اند و گفتند در زمین
 دل عشاق خبر نمی آید نرودید خبر آب حیرت خورد **تیت** از استغنا نسیم
 لن تران میخورد موی **تیت** پس نوار تجلی بر که و کبار میماند **خواجہ دالون**
 مصری قدس ره فرموده که عقوبت عارفان یا نماند است آری او حق و بهجت
 اگر از غیر اندین کند و شرک اگر در حق خیر خواهد و کفر اگر با در حق حق صحبت
 نفلت از نیر علی بود و حجت است هر که نیک است و گفتی کن منیر شریک من کاس
الحمد لله ای التفات من الخ غیره و حق در انشاء طواف کعبه بودی او را آواز

حطام اندک
 مال و دنیا که ای کمال

خواست ما جانب او نگران بهوا او از نیند من النفی بنا الغیر یا علیک من
نقل است که بزرگی فرموده که در ماه رمضان بنشیند از شبها بر زبان من فی قصد
در ترویج این دعا رفت که در او را و شیخ شهاب الدین مسکودید است اللهم
اسألک الجنة ما فیها سین و ما یخرجها و آب در دیده کرد تا دیر بماند و گفت
مولانا تو هم این بنحو این مکر نمیدانی ارزدوست تو دوست خوشن فدا گشت
و بطلان معرفت سید عاشقان است زن در دو کون تار پی از قضا لون
لون نقشهای جمله در نقش سوز بیندایان شمع و صافش بر فردر آرا بوجد
مر تلعل رفته الله علیه رسیدند بنده بچه چرخ دست خدا حاصل تواند کرد گفت
بدنیمین آنچه خدا دشمن گرفته است و آن دنیا و نفس نقل است که محبت سوز
روزی در محبت سخن میگفت مرغ از نوافرود آمد بر سر او نشست بر دست او
نشست پس در کنار او پس در زمین نشست پس چندان منتظر بر زمین زد و خون
از روان شد و در میان توری قدس سوز آریا بود و قدس سرای
پرسید که بهترین خبر که بنده بان بخداوند تعالی تقرب جوید کدام است گفت
بنده از دنیا و آخرت غمزد و بر دوست ندارد فصل است طبعی و هم در بیان
خلوت و عزلت در ریاضت بداند عزالت بیرون آمدن باشد از این شغلانی و

انقطاع از

۷۹
القطاع از غیر خالق و باید نیت اهل غایت که بشدن خلق باشد از نیر خود نه
که بشدن نفس خود از نیر خلق با تواضع باشند تیکر بر رکان فرموده اند
نیت یعنی غایت و خلوت چشید از همه علل و منها فاعش شد مرید را و از بند احوال
از غایت و خلوت بهره نیاند اما در نهایت از خلوت معز و جاره نباشد
خالی کردن خلوت خانه دل را از اسوی الله تا محل تردد و تجلیات الهی گردد و بغیر از
هر کسی در خلوت در آید از برای ذوق یا دیدن مناسبت غیب که شهادت
و معارف غیبیه و یافتن کرامت پس از اظطالاب حق نیست از برای آنکه مراد او
غیر حق نیست بلکه او مردوری است بدخوا که مرید باید کار کند و اگر نیاید انکار کند
اما بندگان مخلص کسانی اند که در خلوت از برای آن در پی آیت تائیس ایشان
حق تعالی گردد و در وقت ایشان از خلق ظاهر شود و علی القی و عو القی ظاهر و باطن از
ذوق کنند و معرفت عیوب نفس خود بینا گردند و مکاید شیطان در آیند و کین
بر یکی از نفس و شیطان و سهوا و دنیا فهم کنند و همه اسم خود گردانند و روقی
امر خدا و تعالی در متابعت محمد صلعم پس طالب صلوٰه را باید که در بند آن باشد چاره
مراد است و در یاد برین کشف نماید که شرف غیب شود و درجه و راجح است و مستجاب
من بدنام این بلباسی است در پیش آمده است کی از شیخ فرموده که راه رستگار

از دوزخ و رسیدن به بهشت و تقارن الهی متعجب و چهار چهره است اول در خلوت
دل نگه دارد تا در فکر تائب باطله و فاسده شغفتند و دوم در میان خلق
جسم نگه دارد تا در قفسه نفس و شیطانی شغفتند سوم شکم و حلق را نگه دارد
تا در حرام و حشمت شغفتند چهارم در سخن گفتن زبان نگه دارد که آفت زبان
بسیار است بزرگ میفرماید در دینش را باید از مقدمات خلوت باشد و در
خانه پنج دو عالم نهاده اند و آمد و شد بر ملوک سلاطین نکند در دینش را
حرام است و گفته اند اگر در دینش باطلیده نزد ملوک و امرار و جاهل باشد
و چون طلبیده رود و میباید باشد نقل است از خواجیه اسماعیل اماد مس سره
بعد از آنکه مریدان یقین میکردند میفرمودند که ای برادران طریقت یک نصیحت ازین
قبول کن که این دنیا را یک گنبد بر خیال بنده بد اگر تو می خواهی مسجده تعالی
بسی چندین ذکر نوی که بخلیه و قهران تو میدرخس مسجده مانند و تو از میان بگریز
و میروان روی و گاه گاهی میفرمودند اگر بر دند و گنج گیرند و سر بگردان
نیست خود فرد بر ند و حقیقت خود مشغول شوند و بعضی از محققان گفته اند
از وقت سالک بهتر از محنت خود بخود علیه السلام خوابگاه نقل است که ابو بکر و راق
قدس سره عمری در آرزوی خود بود هر روز بگورستان رفتی و یک قرآن در راه

خواندی مگر در

خواهد بود که چون از دروازه بیرون آمد بر یک دیدن لورانی در پیش او سلام
کرد و جواب داد و گفت صحبت خواهمی گفت خواهم بیا و در آن مستطابکوستان
دور راه مسخی گویان همچنان رفتند و رسیدند تا دروازه بگفت از بود
که مرا بینی امروز که دیدی از خواندن قرآن باز مانده چون صحبت منکر خرم
بود صحبت دیگران خود بینی چون بود و مالدانی از حرکت و تحریر بدید که کارنا شرف
نمی آید بیرون از خانه خویش چو غنی خویشم و بر دانه خویش را با جمع مردم
چکار است مرا از صحبت خود خبر عار است خواهی یا نه یک خطای میروم و می
در دین را که حرکت نداده اند او را دور از خداوند است عیاذ الله منها اما
ریاضت حال الله تعالی و ان کیس لا تشاء ان الا ما یسره و ان یسره یسره بدید که
نیت مرادی را خیر می کرده است و تحقیقی میسره او سر انجام است و بدید خواهد شد
و بتقاضای او خواهد شد گفت خواهی را غلامی بود شب جز که میسره نماز
کردی و خواهی میسره خواب و گاه غلام او میگفت که ای خواهی عمر خود را در خواهی
غفلت ضایع میکنی به جز خدا را یاد کن و خواهی میسره میسره خدا که میسره بدید
بین بدیدت بعد و کرد خواهی و مرود که ای غلام وقت گندم کاشتن است
در ده و گندم بکار انظام رخت بجای گندم کاشت کرد روزی خواهی بسوی

رفت که گندم بایه بشید به جو و دید بغضب بر آمد غلام را طلبید و گفت این چه حرکت
غلام گفت ای خواهر من قدر نیست خدا که هر چه گندم خواهد شد بخواهر بغضب
زیاده رخ و گفت این غلام هرگز از گندم جو نشده است گفت ای خواهر و قیام که از شما
از گندم جو بکنید بر معصیت غفلت نیز رحمت و عنایات بکنند خواهر را این سخن
حالتی عجیب داد و غلام را اندو کرد و خود ترک حیثیت نمود و بیکوه درآمد و باز
اهل الدنیا را نیز گمان نداشتند که ریاضت سبب وصول و یافت مطلوب است و کمالان را
ریاضت دیگر است و بشدت بر آن خورند و کم خشن و کم گفتن ریاضت است اما ریاضت
و مجاهده آنست که با سبک خانه دل کنی تا به وزنی در دل نیاید و میدانی که در
کدام است و زرد اندیشه غیر خدمت باید که غیر حق را اندرون آمدن ندیده
غزیریم چه اینان را حجت و نعمت بکنند و رویش را باید که ریخ و مجاهده و ریاضت
کنند و ترک مرادات نفس خود جوید ضایع گویند مردی بود از تابعین نام او مسروق
بن افرع بود بهوخته دو ساق در آما سیده بودی و چون در نماز ایستاد به
عیال وی از پس وی نشیمن و میگفتند از ریخ بسیاری که وی کشیدی بیکو و برش او
مادرش بیاید و گفت ای جان مادر یک لحظه بر تن ضعیف خود نه بختی ای
و یک ساعت بیارای گفت ای مادر بیده را از ریخ بکشد چاره نیست گمن از

رسول الله

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صحابہؓ یہ بزرگترین مہدیینِ کائنات بزرگوارانِ چہ ۸۱

ربحمانشیده اند و در قیامت حشرت مجرم و خود را ملامت نکند که گویند چرا اقرار
و کاملی کردی که کنون من بی طاعت و بدار ملک الموت چون بدم و جواب نکرده
دیم آه از رسوایی قیامت و هم بدین حشرت روح را تسلیم کرد و بنظر کان فرموده اند
چون سالک ریاضت و مشقت بنشیند و در شیطان درگیر راه او را می تواند
اولی و جان دول او می افکند و هر وقت است در محبت و مشقت میبکشد و حیرت
و بیانی میگیری اگر او در ریاضت ثابت ماند باز شیطان در دل دارد و بدو می افکند
که چرا فرزند خود را در اینجا مشقت ضامید پیدا کرد و در نیم ثابت ماند خلیفتی
بر وجه که تا وقت او را غارت بکنند و غارت او بیست و سیاط قدس که گفته
خبر آرزو دارم از عدا یقینی که اگر در وقت مردن یکدم ملک من نباشند دوم
بر من و ام تاباند بسجود بر سجوان من گوشت تاباند و این بر سر یافت خواهر کلاه
الدین قطار قدس الهی سر فرموده مقصود از ریاضت در دفع تعلقات جسمانی
توجه به عالم ارواح و عالم حقیقت است و مقصود از سلوک آنست که بنده با اختیار خود
از این تعلقات ^{در} ^{مسلم} راه اند بگذرد و حضرت قطب الدین قدس سره فرمودند
مرجع سلوک بدو حکم باز آمده است ترکیه نفس و توجه تمام بدو است بر کبر این دو

تا آخر روز کردار خویش قوال و فعل را بر دل خود عوض کند هر چه موافق شمع و تپانند ۱۲
از این توبه کند و او صاف و میر چون خمد و غیبت و بغض دیگر و کل و مانند اینها
با و صاف نموده بدل کند چنانکه علم و حلم و سباحت و تواضع و نیت بیداری
و کم از اینها و مانند اینها بعد از تصفیه دل مشغول شود و اصول طریقت تصفیه
دل است و این جز بصقل نفس و اثبات حاصل نشود و دل هر که صاف شود از کار
ناسوت تلباس القاس نکند یعنی بر این نفس و فرد رفتن و دیگر باشد بگر حلی خود
نقی و باید از مردانه و اقدم و برین راه دهند و هیچ نه اندیشد بعد از آنکه موافق این
چهار جز است دنیا و حلی و نفس و شیطان دفع و دنیا قناعت است باندک حشر و طعام
و لباس و مسکن چنان که برزگان فرموده اند و گوید خدا تعالی از فرزندانم
انچه لابد است از دنیا چنانچه طعام و قیام بدن بدان باشند تا عبادت تو را بن کرد و
جامه بدان کمتر عورت حاصل شود و خانه فقیر حاجت هر که برین سه جز قناعت
کند از ضرورت دنیا خلاص یابد و دفع خلق و غلبت است ظاهر او باطن او از بر این
و معشر شیطان و نفس انشی توبه سبحانه و تعالی است ساعت قناعت این هر دو
و روتی و بر دینی اند و قناعتی و قناعتی چنانچه از این جمیع در هر حال بفرست و در جمع
کار با سپرد و در نزد خود را حاضر تصور کند و برین راه عملت نکند هر چند ملاقات

چهری

با محبوب دین و شقایق غافلانه لذت بخت نفس و شیطان دشمن قدیم اند چون بخت
روز در مجامید باشد و مثلاً فتوح شود و الحال گویند بخت برای چه میکند بنماز
و روزه بستن و غیره این بجا اگر این چنین خطر نکند را ند باید طالب شود تا قدم پا
که این الله لا اله الا الله و عمل که خدا بختی خدای تعالی میکند مشایخ فرموده اند
شیطان همیشه میگوید طالب در ذکر و سوره و در تفرقه اندازد و بگوید در چنین
جایان بگوید در فلان تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بسیار است
مرا و این باشد طالب و ذکر باز دارد اگر هیچ طایفه نفس و شیطان سخت تر از
ذکر نیست و سبب اگر توفیق در باطن دارد اگر خواهد رفت بجا که شیطان تسبیح خواند
بند گفته اند اگر او حبیب است که در میان ذکر هیچ طایفه دیگر مشغول نشود و بگوید
چون ذکر فارغ شوم اطاعت را بجا آورم و بعد از آن نماز یا تسبیح را بجا آورد
تا شیطان خائب نگردد و او را در میان ذکر توفیق ندهد و در سوره نماند
و بعضی از بزرگان فرموده اند که گفته امانت در میان دینی و آورده نماند
ضرور باید و الا اذی و انبیت در جمیع اوقات او مشغول بذكر باشد بختی که
خایه نکرد در میان و دل او را که الا بذكر الله تعالی اما رقیه بد اگر میانه
از او گویند که گمانی دل کند و دل را متوجه بخت دارد و هر چه غریقی گفت آنرا در باطن

نموده ای نه

خود جای ندهد این را عویذ را قیاسی گویند و کلمات معذوره بر این مراقبه
از آیات و غیره متواتر حاجت بیان نیست اگر کسی را مطلوب باشد در کتاب
منافع الطالبین بنویسد و کار مشغول مراقبه و غیره ذکر کرده ام فلیطلب علم در اینجا
حاجت بیان نداده و طالب حق را همین یک مراقبه بگویم و آن آیات همین حق
بهمه حال و قناعت خویش و جمع کائنات محبت هر یک با این اسم الله و باطن بود در روز
الایام حضور باطن و صفات و هدیه بزرگان و معذوره اند و طالب خدا دل خود را
بدین بسته دارد که لفظ الله بجای و سوا ی که او را در خاطر است آید بجای حید
نفس همین الله را گذراند و دل بدین مشغول دارد و پس فصل است در بیان
مرگ و قیامت قال الله تعالی سوار مجرایم و محاسنم یعنی یکسانست زنده گان و بسا
دیگر اینان در دنیا و آخرت هر که ایمان بپیر و بر ایمان زنده و تندرست خواهد شد
بر کفر میریزد کفر زنده خواهد شد در جهنم است یعنی طایفه ای که ایمان نداشتند
بر اینکینه می نهند و بر زنده روز قیامت بر این حال و صفه آمده است بر آن ایمان و کفر
و طاعت و معصیت و در روز قیامت پس بفرستند و تا او بچهار حالت گذرد و بسط
عارفان گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و مضروب حاصل شده باشد باز شد و
چون در روز قیامت قرار یافته است اگر بجهت تنگی وقت موت و غلبه بر غیری مانی دل

اختلاف او قویست در سخنان راه یابد ضرب ندارد بعد از مفارقت روح
از بدن آن حال خود خواهند نمود بلکه ذکر هر سائده حاصل گردد بنشیند
تیرس این جماعت بطرف خاتمه است پس بداند که سوییختن بد و مرتبه است
یکی از ایشان نیز گفته از دیگر است اما بر تیره نیز گفته است هر دو یک می
نمودند پس اولی آن باشد که یا جود غالب شود پس آن در حال شک یا جود قوی
شود پس آنچه در اول انقضای جود غالب شده میان او و میان خدا هر حجاب شد
ازین رو دایم عذاب محله اقتضا کند دویم گفته است که اگر در اول نزدیک است
کافی اگر کاری آن یا شهوتی از شهوتها و انقباض شود پس آن در حال اول
کند و اگر استغرق گردد اندک در آن حال در حال خیر آن ننگی پس قوی جان در آن حال
اتفاق افتد پس استغرق شدن دل آن بدان گوناگون است که مر او باشد پس دینا
گردانده روی سویی آن به کاهیک روی حل انقباض گردد و حجاب حاصل آید عذاب نماند
شود اما سویی اول او سبب باشد از رویت دینا و همت او محروم بقی تعالی باشد
آتش او را گوید چرا مومن فانی تو را طفلانی یعنی بگذرانی مومن چه تو تو را بماند مرا
فرو می راند و فرمود انحضرت صلی الله علیه و سلم که بسیار بگویند شکسته آرزو ما را
این مکرر است یا فرمود ما را این گفتند یا رسول الله چه جز نیست شکسته آرزو ما را

فرمود که است و منار قندگور است آنس بن مالک گوید که من میفرستم برابر
 جنازه از انصار عقب آنحضرت صلوات بر فرمود اگر چه یابی مرده را مگوید بگویم که
 هست که مگوید آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم آگاه باش هر چه میگوید در سینه
 میگوید ای دای و دستان دای دای و ایمان دای و ای مسلمانان فرود
 نشوید بحیوة عالی جانب فرود بودم من و ایضا در منار قندگور است که آنحضرت
 فرمود صلوات بر دینی و تاریخ نقل میزند من و فرزند خویش را گفت که چون بمیرم
 که مرا بسوزید و خاکستر من هم در دریا دینی در شک اندازید چون او میرد بچنان
 که در دینش روان خدا بی تعالی در رسید بدینا و شک که خبر او جمع کنند هم جز او
 جمع کردند پس بقدت الله تعالی زنده شد و خبر رسید که او این گروه را انبیا کرد
 که الهی صلوات بر عمل نیک مردم در دنیا پس بهمین وصیت کردم که من را پس از من
 که نرسیده درگاه تو هستم قربان شد هم بدین شکست و خوف از من تر افتادم
 و باز مرد اهل بیت که در بنی اسرائیل مردی از دنیا رفت و پسران بماندند و یک
 فقره اندر ایشان میراث بماند چون خواستند که میراث کنند میان خود جنگ کردند
 از فقر آواز آمد از هر فقره جنگ میکنند و بدانند من مردی بودم که ششصد
 سال عمر داشتم آخر حکم خدا بی تعالی مردم مرا در گور کردند پس بعد از آن که مردم

پس مریه از خاک من خشت نخست و در دیوار آورد و دوینست سال و در دیوار دوم
نماگاه دیوار فساد باز کرد و آنجا که من خشتها است و دیوار این قصر نهاد
امروز سیدستان است که در دیوار این قصر و دیوار دیگر خالکندن از خلق من گرفته است
اکنون شما بر این قصر حراعت و من میگوید و عبرت نمیکند و جزیره آرند
که بوس را و جات مانده است و فعل خوش بدان رسیده است چنان کنند برو
و شوار کنند تا بدان درجات برسد اما قریبان او است که حضرت فرمود صلوات
نگاه دارید از بول بلبیدن از بیشتر غدا بقرابین بکشد و ایضا خداید
در مسجد تاریکیست در کوچه ایضا و منسوب میکند هر روز پنج کلمه میگوید در خانه
شما ای ام ای با خود بیاید و در خانه نایب جانی با خود بیاید و در خانه شما هم
فرشته با خود بیاید و در خانه مارا قمره باقی با خود بیاید و در خانه فقرم کج
با خود بیاید و برسدند از آن حضرت صلوات منس قبر حبیب فرمود خواندن قرآن
و نماز شب چراغ است و عمل صالح و قرآن و صدقه بیریان آن و کمال تو خدای گنیمت
نقل است از بزرگانی نب فرود در گریه بودی گفتند جذین جو اسلمی گفت از
احبار من رسیده است و پنج روزی نیست که از گوی پیچ باریک میکند و میگوید
ای فرزندان آدم مریه بر پشت من و باز گشت تو در شکم است ای فرزندان آدم

خوش منوی بر پشت می غدا بخواهی و بدو رشک من ای فرزند آدم خوش منوی
 بر پشت من و خواهی گهریت و رشک من ای فرزند آدم خوش منوی بر پشت
 من و خواهند خورد ترا که مهاور رشک من ای فرزند آدم خوش منوی بر پشت
 من تنها خواهی ماند و رشک من در حدیث آمده اند و خوش منوی بر پشت
 کرده میشود و من مطیع میگوید مرا آن بنده را که در خوابی مهان غریب را میگو
 آمدی بای فریخ را حاجی خود را آگاه باش تحقیق بودی تو محبوب تر از من از
 هر کسی که بر پشت بر پشت من پس چون دل و طاکم کرد اینده شدم من بر تو اورد
 باز کنسته تو بسوی من پس نزدیک است بر منی تو نیکی کردن مرا تو گفت آنحضرت پس
 میشود که مرا آن بنده را و میدارد در نظر او مقدار در زیر نیای آن بنده
 یعنی اینجا از چشم کار میکند که نداد میشود مرا آن بنده را در پی بسوی بهشت چون
 کرده میشود بنده فاسق یا کافر بی گوید مرا در آخر خوابی مهان ما خوانده و ما شنید
 گویند آگاه باش به تحقیق بودی تو دشمن تر بسوی من از هر کسی که بر پشت بر پشت من
 چون دل و طاکم کرد اینده شدم من بر تو اورد باز کنسته تو بسوی من پس نزد کنست
 بنی تو بدکردن مرا تو گفت آنحضرت پس همه میگردد و هم بی آید قریبی تا آنکه
 مختلف شوند که استی آنها بی پهلوی او یعنی درمی آیند بعضی از آن در بعضی پس

ای عزیز چیز اعمال صالحه نوشتن نیست در برهه توانی عمل صالح کن و انقضیت دورش
که در کلام مجید است اگر عمل صالح کنی و مومن هست و یقین حکایت است یکوش
دل نشو حاتم صم از مردان یقین طهر است روزی یقین بر سیدای حاتم چند
مذمت اخلاصت ما میبکی گفت یک و سه سال است فرمود از من درین مدت
و حاصل کرده گفت فایده چند از آن جمله است که اوین غنی جهان نگاه کردم
دیدم که هر که محبوب معشوق خود خیار کرده است و آن محبوبان بعضی با مرض الموت
با او باشند و بعضی با موت و بعضی طالب گور پس بمهر آن انسان بازمانند و اینانرا
جد امیکند از تدوین کما بالانسان بگور میبرد و نموس بنود سن اندیشه کردم و
با خود گفتم این محبوبان شکایت که با محبت و در گور باشند و نموس و جوع گوار بود و دور
قیامت باوی باشند پس دیدم که آن محبوب در روی این صفات باشد اعمال صالحه
پس آنرا محبوب گرفتم و محبت خود ساختم تا با من و در گور در آید نموس و جوع گوار
باشند و در منازل قیامت با من باشند و هرگز از من جدا نشود و متذکر گفت خست
یعنی نگو که در یقین طهر را قدری سره و فقری بود روزی بدر را گفت ای
بدر بشمار باش تا نگاه با خود بفری که آن در گور مار و کژدم تو نشو ندید که
همه مصیبتها بآمده است که در گور مار و کژدم میشود **بدر** یاد داری از وقت

زادن تو به خندان بدند و تو گریان آیدان زب از وقت مردن تو به گریان
 شوند و خندان نفکست از بین چشم قدس اله سره از کاین را بعین بود با
 کمال مجایده از دست در خانه خود کوریه کشیده بود و روزی در گردن نهاده
 و بطایسی پوشیدی و در آن کور رفتی و ساجده می نمودی و بین نهادی پس گفتی الهی
 این کور را از او عده فرموده و دی القون بگردن دیگر دنیا یا گردان تابا شد
 علی صالح تو ام کرد اندکت گیرن کرد پس بر خاستی و گفتی ای رب مع انی به حقیقت
 فرصت غنیمت شمر و قدر بهمت نعمت شداس خود سلامت روزا بدین تقصیر بخش
 اما که این فرصت از نو کنی و بیایه اما قیامت بد که قیامت مصداق است و تمام بقوم یعنی
 بر خاستن مردمان از قبر یاد در قیامت عبارت از وقت بر خاستن مردمان است
 قیامی خود و قیامت را روز آخر خوانند بعد از آن نه روز است و نه شب قال الله تعالی
 و ظل انسان الزمانه طایره فی غنق و خرج الیهم القبر کتابا یلقونه فمنا و اول کتابک
 کف فی نیک البیوم حییا یعنی بر آید را خواه خواه مومن باشند خواه کافر الزام کرد
 ایم او را علی او یعنی آنچه تعید کرده اند در امل از گردانم ساجده و گردن او
 معین او را تا جابست آنان و ملازم است و در جبین العجا که طایره از کتاب
 که بر این بدست آید و معنی است از عهد آن مرد کردن تا وقت و بدین می آیم

غل بند می که بر گردان نهاده

برای هر آدمی روزی که بخت نوشته شده هر چه عمل اوست برینند ان کتاب بارگشاد
و گویند بخوان نامه اعمال نوشته خود را پس است نفس ترا امروز بر شما گشاده یعنی
خود به بختی که کرده و منتی که بر تو مانده و در گشت الاسه را آورده که در خبر خود را
گفت امروز به چه بامردم گویی و هر چه از ایشان شنیدی بهم بگو من عرض کن گفتند
چون گشت تمام یکروزه را اگر گفتار و کردار خود باید گفت بدر روز دیگر بخین
از سر در نوشت بگفت ای بدر زینهار از آنچه خواهی بگو و گفت میباشم
این صورت را بکنار طاقت ندارم بدگفت من ترا درین کار چندی نمی
تابد یاد و پیشانی و از وقت حساب غافل باشی که ترا طاقت یکروزه حساب
دادن باید نیست حساب عمر باقی تعالی چون باز خواهی داد و من آنقدری فایده نمیدانم
از تقیه و من ضل و ضل علیها میر راه یابد و بر راه راست رود و این نیست
راه بی تابید برای نفس خود یعنی راه یافتن او را بجات خواهد داد پس هر گاه خود
خبر این نیست که گمراه شود و نفس خود یعنی گمراهی او هلاک خواهد کرد و لایزال
و زرا آخری و پیر ندارد و هیچ نفس بر زنده گناه نفس دیگر **میست** روزی
آرند مکتوبی گیس که اندر او باشند طاعتها یعنی چون هر طاعات خود خوانند
جای خود فروشن ای دادند او دل گنج آجای خویش چون خوانند او

کتاب خوانند

کتاب خونین حق تعالی بعد از آن گوید روان سینه اش را بر ششکاند این ۸۷
 زمان تا به تقدست اندرین محزون را یا ساکن بود در مسکن در چون شش
 رازان جوخت خون کنند سپهر و ششنت اینچنان بیرون کنند در تعجب ماند
 او بچوشت گوید ای حق واقعی به حال من که گری بودست اینها در دلم حل چگونه
 گردد آخر من کلام صورت بت من ندیدم در جهان از گری اینها در نشان در من
 نهان حق تعالی گوید او را در جواب هیچ دایم که کار دارم به نمر عذاب هر چه
 کاری از خود ادا نیست در دلت تار و زان میگذشت بهر یک کان کار بد ما گوید
 نخی از آن خبری ز بهر مقصود تو بند بودی بهر موی خورش را تا به این عقل
 دور اندیش را بود اینها جللی اوقات تو بهست این یکا که معبود است تو
 آرزو مانده مقصود تو پس پیشوایت رفود نبی میل به کس عمر ضایع شد
 تو در خواب نهوند مایل اعدا و احباب نهوند

معبود

